

فصل سوم از مقالات دهم^۱

در معانی الفاظ پهلوی^۲

^۳ بدان که این فصلی است لطیف. در همه دفترهای فارسی (این) لفظها بیاید که بدین حاجت افتد و ما در اینجا یاد کنیم آن را (و معانی آن را به اقبال مخدوم ولی نعمت امیر اسفہ سالار کبیر مقبل بهاءالدولة و الدین عز الاسلام و المسلمین اختیار الملوك و السلاطین سید الامراء زین الحاج و الحرمین محمد بن روزبهان ادام الله اقباله. ترتیب آن به حروف الهجا نهاده آمد.)^۴

۵

و ابتدا کنیم به چند نام خدای عز و جل خارج از حروف تهجی و هواسمه: خدای، یزدان، خدیو، دادار، دادفرما، داور، دادگر، گرگر، گروگر، پیروزگر، کردگار، کامگار، توانا، پروردگار، مهربان، بخشاینده، بخشایشگر، رهنمای. آسمان را چند نام است: آسمان، سپهر، چرخ گوژپشت، گردون، گردنده. سیارات را چند نام است: آفتاب، خورشید، شید، هور، مهر، زحل، کیوان. مشتری، اورمزد، هرمز و برجیس-مریخ، بهرام-زهره، ناهید-عطارد، تیر-قمر، مانگ. و ستارگان را جمله اختران، درخشدگان و افروزندگان گویند.

اکنون فهرست یاد کنیم به حرف تهجی.

۱- این فصل در نسخه «ک» نیست | ۲- م: عنوان فصل ندارد و در آن آمده است «الفاظ لغت مشترکه و غیره که مستعمل است» | ۳- از اینجا تا سطر دوم صفحه ۳۱۲ در «م» نیست و از نسخه مرکزی دانشگاه باتوجه به نسخه کتابخانه ملی ملک نقل شد. از آوردن نسخه بدل کلمات که غالباً مغلوط و بی نقطه است خودداری و متن منحصراً با استفاده از برهان قاطع و صحاح الفرس و مجمع الفرس و لغت فرس تا حد توانائی تصحیح شد | ۴- مأخوذ از نسخه ملک و در هیچ یک از نسخ دیگر این چند سطر نیست.

الف: مرغوا، مروا، نیا، مینا، خوا، والا، خارا، کانا، زیبا، تمرا، کیارا.
 الب: شیب، آسیب، ناب، تاب.
 التا: زفت، الچخت، نخوت، سنگ پشت، خارپشت، تبست، پست، گفت،
 فرتوت، گست.

الجیم: آخشج، شکنج، آکج، آگنج، الفنج، سپنج، ارج، اوج، تاراج.
 الخا: لاخ، ناچنج، کاخ.

الدال: اروند، نوند، نبرد، گرد، جغد، ژند، زند، حاجتمند، نژند.^۱
 الذال: شنبلیذ، نوید.

الراء: فر، تیر، [ویر]، تکاور، ستور، پیکر، کدیور، پرندآور، اختر، بهار،
 ۱۰ نهاز، فرخار، باختر، خاور، آغار، آزور، شور، تندر، شدکار، کیفر، کنار، زاستر،
 کشور، افسر، زیور، خوالیگر، دوپیکر، فیاور.
 الزاء: مرز، گرز، ژاژ، گراز، خرزه، کوز، ویره، شرزه، نغز، نایژه،
 کواژه.

السين: سندروس، چاپلوس، هراس.

الشين: درفش، پژوهش، پوزش، درخش، نیایش، پرخاش، رامش، گش،
 ۱۵ وش، کاهش، نیارش، خروش، سروش.

الغین: آمرغ، راغ، یوغ، فغ، فروغ.

الفا: ژرف، شکاف، نوف، شنگرف.

الكاف: اورنگ، مجرگ، کلک، کنارنگ، نهنگ، اشک، آژنگ، مفاک،
 ۲۰ رنگ، آذرنگ، سوک، نشک، ریدک، سترگ، شرننگ، نوک، خباک، نیرنگ،
 کاواک، شتاک، خنک، آهنگ.

اللام: نهال، یال، هال، همال، بال، نال، کوپال، لال، بیافیل، بیغوله،

۱- دردنباله اش آمده است: گزند، ارجمند، ترفند که در متن معنایی برای آنها نیامده است. |

هیکل، ژاله، [بشکول] یل، [یله]، تل، تنبل.

المیم: دیهیم، رام، بزم، رزم، غرم، سرانجام، بافدم، گرم، خیم، دژخیم، خرام، دم، سوتام، تهم، بلخم، بشکم، پدرام، گاودم.

النون: گرزن، باژگون، گوزن، خیزران، پرنیان، پروانه، اهرمن، ژیان، پهلوان، زلیفن، بریشان، کیان، آذین، آئین، خرامیدن، همایون، جوان، فژاگن، ۵ بالکانه، انجمن، برزین، برزن، سپردن، ستهیدن، خراشیدن، شخودن، طپیدن، غریدن، غریویدن، کاویدن، تندیدن، دندیدن، غنودن، لغزیدن، چخیدن، هراینه، هیون، بشن، آهون، غلطیدن، آغالیدن، چمیدن، کشن، پهنه، دمیدن، دنیدن، بشلیدن(?)، بخشدن(?)، پژمان، ربون، کلان، ریمن، شفلیدن، توسن، گرزمان، گراییدن.

الواو: مینو، گو، آهو، چکاو، تیو، تیهو. ۱۰

الهاء: گاه، باره، پاره، تبیره، شکرده(?)، تهیده(?)، نکوهیده، فرهیخته، نبرده، پیغاده، پتیاره، ترنجیده، فرسوده، انگشته، رخشنده، خیره، غنچه، پویه، یوبه، مویه، شهیده، ساده، رخنه، کرشمه، خمیده، خیده، فرزانه، خبه، کنگره، پنجره، توده، لتره(?)، پناه، گفته، سفجه(?)، بالیده، آغشته، آهسته، فلاده، کشفته، کواژه، سیجیده، زده.

الیاء: بادپای، بارگی، سپری، نهالی، کاستی. ۱۵

الف

- مرغوا و مروا : هر دو فال بود که زنند به لفظ، از جهت نیک و بد.
 نیا: برادر^۱ پدر بود(!)، و مادر پدر را نیز نیا خوانند.
 مینا : آینه بود، و بهشت را نیز خوانند.
 خوا:^۲ گیاهی بود در میان کشتها بود.
 والا و بزرگ : هر دو یکی است ، (و مردی را که اصلی بود گویند
 والا گهرست .
 خارا و خاره:) هر دو یکی است و اندر کوه به کار دارند یا سنگی که سخت
 باشد و یک لخت.
 کانا : کانا آن بود که علمها داند چون طلسمها و کیمیا گری(!)^۳
 زیبا و زیننده و نمکن(?)^۴: همه یک معنی دارد .
 تمرا(!): افسوس بود که به کسی کنند.^۵
 کیارا و تاسه : هر دو یکی است. کسی که کاری کند بی فایده گویند ازین کار
 ترا کیارا نمی آید. (یعنی تاسه نمی گیرد.)

ب

- شیب: شیب دوال تازیانه بود، و آن رشته که در پای فلاسنگ فگنند. ازبهر ۱۵

۱- کذا در نسخه ها، ظ: پدر | ۲- م: جوا، درص ۱۸۳ ذیل «نیارش» هم آمده است (نگاه کنید به صحاح الفرس) |
 ۳- در لغتها بمعنی نادان آمده. | ۴- کذا در اصل، ملک، نملن | ۵- این لفظ در فرهنگها دیده نشد |

آواز هم شیب خوانند.

آسیب: آن است که به (تازی) نکبت گویند، (چنانکه) گویند فلان را آسیبی رسید، یعنی نکبتی رسید.

ناب: چیزی که خالص بود آن را ناب گویند.

تاب: یعنی تعجیل.

۵

ت

زفت: آن است که به تازی «بخیل» گویند.

الچخت: چشم داشتن (بود) و نیز پوشیدن بود.

نخوت: کبر و حسد بود.

سنگ پشت: آن است که به تازی «کشف» گویند.

خار پشت: آن است که به تازی «قتقذ» گویند.

تبست^۱ و تباه: هر دو یکی است.

پست و هامون و هموار^۲ و ساده: همه یکی است. لیکن هامون و هموار^۲ و ساده

در زمین گویند و پست در همه چیز گویند. چنانکه گویند دیواری را یا مردی را

که پست است یا کوتاه است یا غیره، چنانکه دون همّت را گویند پست همّت است. ۱۵

گفت: سردوش و شانه^۳ بود.

فرتوت: خرف باشد. پیر خرف را فرتوت گویند.^۴

گست: زشت بود.

۲۰

ج

آخشیج: آخشیج طبایع چهار گانه است.

۱-م، ملك: نیست | ۲-م، دانشگاه: همواره | ۳-م: شام | ۴-پ ۱۵۶۸: مردی که پیرپیر باشد کهک(؟) گویند.

شکنج و شکن: هردو یکی است، و این لفظ اندرموی و جامه بود که شکن موی و جامه را به کار دارند.

آکج: قلاب را گویند. چوبی بود که آهن چفته بر سر آن نشانده بود.

آگنج و لکانه: همه یکی است، و به تازی آن را «عصیب» خوانند.

الفنج: کار کردن بود. چنانکه به هر کسی که کاهل بود گویند «کند کند».

بیلفنج: یعنی کار کن و سیم به دست آور.

سپنج: نزول گاه^۱ بود.^۲

ارج و ورج: نور بود. کسی که نورمند بود گویند ارجمندست.

اوج: میدان بود، و چیزی که تهی^۳ بود هم اوج خوانند.

تاراج: آن است که به تازی «غارت» خوانند.

خ

لاخ: انبار باشد، و نیز معدن گویند. به مثل جائی که سنگستان بود گویند

سنگلاخ است.

ناچخ: سلاحی بود مانند تبرزین. الا آنک ناچخ را تیغ فراخ تر^۴ باشد.

کاخ و گوشک: هر دو یکی است.

د، ذ

اروند: لفظی است نزدیک به فرّ و ارج. کسی که بشکوه باشد^۵ گویند مردی است با فرّ و ارج و اروند.

نوند، اسپ و ستور: همه یکی است.

۱- دانشگاه: منزلگاه | ۲- پ ۱۵۶۸: این مطلب را ندارد | ۳- دانشگاه: بهی | ۴- دانشگاه: فراختر |

۵- دانشگاه: بود |

نبرد: آن بود که در کارزار دو مبارز با هم بگردند.

[گرد]: و کنارنگ هم نادر آید. اگر کسی بود که او را قدی^۱ و بالایی بود نیکو، گویند گردست و کنارنگ.

جغد: آن مرغی است که در^۲ ویرانه‌ها می‌باشد آن را «بوم» گویند.

ژند: جامه‌ای بود دریده، چنانکه رشته‌ها ازو درآویخته بود. هرجامه‌ای^۵ که چنین باشد گویند ژنده^۳ است.
ژند: نیز تفسیر باشد.

حاجتمند و درویش و مستمند و نیازمند: همه یکی است.

نژند^۴ و دژم و آواره و سرگشته: همه یکی است.

۱۰ شنبلیذ: اسپرغمی بود به زردی که همه زردیها مثل به وی^۵ زنند.
نوید و خبر و آگاهی: همه یکی است.

و

فر: (آن است که) به تازی «نور» خوانند و کسی که نورانی بود گویند
فرمند و فره‌مند است.

۱۵

تیر: [] بود و قسط بود و تیر کشتی^۶ بود و عطار بود. تیریز جامه بود.
ویر: فهم بود و محنت هم بود.

تکاور و بادپای و بارگی^۷ و اسپ و ستور: همه یکی است.

پیکر: آن است که به تازی «صورت» گویند، و «دوپیکر» جوزاست.

۲۰

کدیور^۸: هم برزگر^۹ بود و هم کدخدای بود.

پرنده‌آور: شمشیری^{۱۰} بود که گوهر نیک دارد.

۱- دانشگاه: قدری | ۲- دانشگاه: به | ۳- دانشگاه: ژند ژند | ۴- م: سرکشی | ۵- دانشگاه: بدومثل |
۶- م: سرکشی | ۷- م: تاریکی | ۸- م: دانشگاه: بزرگ | ۹- پ ۱۵۶۸: بزرگ | ۱۰- پ ۱۵۶۸: شهری

اختر: فال نیک و ستاره را نیز گویند.
 بهار: وقت بهار و نوروز بود و خانه‌ای که به نقش^۱ بود آن را بهار گویند.
 نهاز^۲: آن گوسفند بود که در پیش گله رود و آن را به تازی «هادی» خوانند.

- ۵ فرخار: بتگر بود و همچنین بتخانه بود.
 خاور: آن است که مغرب خوانند.
 باختر: آن است که مشرق خوانند.
 آغار: آن است که چیزی در میان چیزی آغارند تا نرم شود.
 آزور^۳: آن است که به تازی «حریص» خوانند.
 شور: طعام نمکین است، و «آشفته» را نیز شور خوانند.
 تندر: آن است که به تازی «رعد» خوانند.
 شدکار و شیار و شومیز: هر سه یکی است و آن شکافتن زمین است.
 کیفر و پاداش: هردو یکی است، و به تازی «مکافات» خوانند.
 کنار: پیرامن است و کنار رود و دریا و آنچه بدان ماند.
 ۱۵ زاستر: آن بود که گویند باز پس تر شود.
 کشور: آن است که به تازی «اقلیم» خوانند.
 افسر: آن است که به تازی «تاج» خوانند.
 زیور: زرینه و سیمینه است که بر زنان کنند، و «رنگ» همین بود.
 خوالیگر: آن است که به تازی «طباخ» خوانند.
 ۲۰ فیاور: کارهائی بود کم خطر چون خانه روفتن و خدمتی که در سرای کنند چنانکه کار زنان.

۱- م و پ ۱۵۶۸: بنفش | ۲- اصل در م و پ ۱۵۶۸: نهاز (؟) که غلط و صحیح «نهاز» است (لغت فرس، برهان، صحاح)، بر مؤلف در آوردن این کلمه در «راء» سهو روی آورده است | ۳- م آزور

ز

مرز : آن است که به تازی «حدّ» خوانند، و چون در حدّی مهتری باشد که سپاه دارد گویند **مرزبان** است.^۱

گرز : سلاحی بود که پیشینگان داشتندی بر عمل هر کاری.^۲

ژاژ : گفتارهایی بود بیهوده، و ژاژ و **یاوه**^۳ هر دو یکی است.

گراز : بیلی^۴ بود (که برزیگران بر آن کار کنند، و) **خوک** **نررا** (نیز) **گراز** گویند.

خرزه : قضیب مرد بود.

کوز و **خیده**^۵ و **چفته** و **خوهل** : همه یکی است.

ویژه : آن است که خاص باشد، گویند که فلان از خاصگان است. به پهلوی ۱۰ گویند از ویژه گان، واصل این خالص است یعنی یکدل و بیغش.

شرزه^۶ : در شیر یا دزدی که از خشم دندانها برهنه کرده (بود).

نغز و **چابک** : آن است که به تازی «طرفه» گویند.

نایژه : آن است که به تازی «مزمله» گویند.^۷

کواژه : افسوس و مسخره بود.^۸

۱۵

س

سندروس : صمغی بود (و روغن آن [را] روغن چینی گویند) که نقاشان روغن آن را به کار دارند.

۱- این عبارت در «م» نیست | ۲ م: سرکاری | ۳- م: تاد، پ ۱۵۶۸: تا | ۴- پ ۱۵۶۸: پیک (؟) |

۵- م: حفده، پ ۱۵۶۸ و دانشگاه: جعده، تصحیح مبتنی بر صحاح الفرس و برهان قاطع

است | ۵- دانشگاه: شرزه | ۶- این مطلب در ملك نیست | ۷- این مطلب در «م» نیست |

چاپلوس، فریب : همه یکی بود .
هراس و ترس و بیم : همه یکی بود.

ش

درفش : درفش علمی بود که در^۱ حربگاه همه لشکر چشم بدان دارند و
۵ آن را «قلب (گاه)» خوانند.

پژوهش : تجسس است.

پوزش : آن است که به تازی «عذر» خوانند.

درخش : برق بود که از ابر بجهد.

ستایش و نیایش : هر دو عنایت.^۲

۱۰ پرخاش [و] جنگ و پیکار و آشوب : همه یکی است.

رامش و شادی و شادکامی و شادمانی : همه یکی است.

(گش) : آن است که به تازی صفرا و سودا و بلغم گویند.

وش^۴ : بند بود.

کاهش : آن بود که به تازی «دق» گویند.

۱۵ نیارش^۵ و خو^۶ : گیاهی بود که در میان غله بود، و آن چوب که گلگران

بر آن نشسته کار کنند.

خروش : زاری کردن بود و بانگ بلند.

سروش : فرشته بود، و خرد [را] نیز گویند، و خرد چون به کمال رسد

فرشته است.

۱- پ ۱۵۶۸ : اندر | ۲- نسخه دانشگاه ازینجاتا «کوپال» افتاده است | ۳- م : عتاب، ظ : عبادت | ۴- صحاح : بش،
ازینجا تا نیارش در دو سطر بعد در پ ۱۵۶۸ نیست | ۵- م : یارش، پ ۱۵۶۸ : روشن، تصحیح مبتنی
بر صحاح الفرس است، برهان : نیارش | ۶- م : خوا، پ ۱۵۶۸ : خوالیکاهی (?) در لفظ «خوا» هم آمده است.

غ

آمرغ^۱: آن است که مقدار گویند.

راغ و دشت: همه یکی است.

یوغ: آلتی بود که برزگران آن را جغ گویند.

فغ^۲: بت بود.

فروغ: روشنائی بود که چون درنگرند چشم خیره شود.

ف

ژرف: سه معنی دارد. یکی چاه و رودخانه چون بالا بسیار دارد گویند ژرف

[است]. قعر چاه و جز آن بود. و کسی که تیزبین بود گویند ژرف بین است. سوم

کسی که در سخنها نیک غامض بود گویند ژرف دان است.

شکاف و چاک^۳ و دریده: همه یکی بود، و نیز شکاف آن است که به تازی

«غار» گویند.

نوف: آن آواز که از کوه بازشنوند و آن را به تازی «صدا» خوانند، و چون

آشوبی و غلغلی آید نوفیدن، و اصلش همان اوّل است.

شنغرف: آن است که نقاشان به کار برند و رنگش سرخ است که از زیبق کنند،

و هر سرخی که درین کتاب است از آن است.^۳

ک، گ

اورنگ: تخت بود.

۱- م: امرغ، پ ۱۵۶۸: امراغ/۲- دانشگاه، م: زغ تب/۳- این سطر در «پ ۱۵۶۸» نیست.

- مجرگ^۱: بیگار بود که بی مزد کار فرمایند.
 کلک و خامه: همه قلم باشد.
 کنارنگ: کسی که بالای خوب دارد.
 نهنگ: آن است که به تازی «تمساح» گویند، و نیز اثری باشد بر اندام سیاه
 ۵ و هم آن را نهنگ گویند.
 اشک: آب چشم بود.
 آژنگ: آن است که عمداً روی خویش ترش کند چنانکه هیچ تازگی در وی
 نماند، و آن نیز باشد که نشانهای بسیار بر روی کسی پدید آید.
 مغاک: آن است که به تازی قعر و عمق خوانند.
 ۱۰ رنگ: و را^۲ یک معنی لون^۳ چیزهاست، و معنی دیگر آن است که رمه گاو
 و گوسفند و گور و شتر را «رنگ» خوانند.
 سوک: آن است که به تازی «مصیبت» گویند.
 آذرنگ و رنج: هر دو یکی است، و به تازی «تعب» گویند.
 نشک: نیش سباع^۴ باشد.
 ۱۵ ریدک: به تازی «غلام» خوانند.
 سترگ و شوخ و تند و درشت: همه یکی معنی دارد.
 شرنگ: نباتی تلخ است، و همه تلخ را بدان مثل زنند.
 نوک: تیزی سر (چیزها بود چون) سنان و پیکان و قلم جز آن.
 خباک: گهواره بود.^۵
 ۲۰ نیرنگ و (بند و تنبل^۶) و چاره و دستان: همه یکی است.

۱- م: محرک | ۲- درص ۲۰۷ و ۲۴۷ که این کلمه استعمال شده آن را بنحوی دیگر تشخیص کرده ام
 اما بنابرین عبارت مصرح است که «نهنگ» درست است | ۳- پ ۱۵۶۸: ندارد | ۴- پ ۱۵۶۸: گون |
 ۵- م: صباع | ۶- خباک درصاح و برهان به معنی مسجد و حصار گوسفند آمده | ۷- م: تلیند |

کاواک: درختی بود که میان تهی بود. و همچنین دندان که میان تهی^۱ بود
کاواک خوانند.

شتاک^۲ و بال^۳ و شاخ: همه یکی است و اندر صفت درخت به کار برند.
خنک: آن است که به تازی او را «طوبی» خوانند.
آهنک: آن است که به تازی او را «حمله» خوانند.

۵

ل

نهای: درخت است تاره.
یال: گردن و بر و دوش^۴.
هال و خوشی: هردو یکی است و به تازی او را «لنت» خوانند.
همال و همتا و همشیره و همسر^۵: همه یکی است.

۱۰

بال: پرمهرغ را گویند.^۶
نال و نی: هردو یکی است، و به تازی آن را «قصب» گویند.
کوپال و نخت: هردو یکی است.

۱۵

لال: گنگ و به تازی «اخرس» گویند.
بیافیل^۷ (?): آن است که به تازی «ثوباء» گویند.
پیغوله^۸ و کنج و گوشه: هر سه یکی است.
هیکل: بتخانه، و آن بند حمایل که برگردن افکنند هم هیکل
گویند.

ژاله: آن قطرها بود که بامدادان بر نبات نشینند، و آلتی هست که در دریا
کار نمایند، و سرشک را هم ژاله گویند.

۲۰

۱ - پ ۱۵۶۸: مجوف | ۲ - م: شاک، پ ۱۵۶۸: غاک | ۳ - م: ناک | ۴ - پ ۱۵۶۸: پناک کردن
و پرورش (?) | ۵ - پ ۱۵۶۸: هماره | ۶ - پ ۱۵۶۸: این مطلب را ندارد | ۷ - کذا در اصل، ملک:
سافل | ۸ - م: بیغول |

بشکول^۱: آن است که به تازی «جلد» گویند.
 یل^۲: بزرگ بود. کسی را که منظری و تنومند بود او را «یل» خوانند.
 یله: رها کرده بود. چنانکه گویند یله کرد.
 تل: کوهی بود در میان بیابان، و به لفظی دیگر چکاد گویند.
 تنبل و نیرنگ و چاره و داستان: همه یکی است.

۵

م

دیهم: دیهم و گرزن تاج (بود).
 رام: آرامیده بود و فرمان بر (بود).
 بزم: مجلس می خوردن و شادی کردن بود.
 رزم: کارزار بود.
 غرم: غرم گوسفند (و) میش کوهی بود.
 سرانجام و فرجام و انجام: هر سه آخر کار بود.
 بافدم^۳ و همیشه و همواره: همه یکی است.
 گرم و تف^۴ و درد و تپش و اندوه و تالواسه و تاسه: همه یک معنی [دارد].
 خیم: خوی بود، و هم جراحت.
 دژخیم: آن است که به تازی «جلاد» خوانند و مردم کشد.
 خرام: آن بود که کسی را خبر دهند به مهمانی. (آن) رفتن را خرام گویند.
 دم: آن است که به تازی «نفس» گویند.
 سوتام: یعنی اندک مایه.
 تهم: آن است که به تازی «عظیم» گویند.

۱۰

۱۵

۲۰

۱- م، دانشکاه: شنکول | ۲- پ ۵۶۸، یک | ۳- م: بافدم، پ ۵۶۸، ۱: قدم (بافدم در صحاح الفرس و برهان بمعنی سرانجام است) | ۴- م: کف |

بلخم: آن است که به تازی «مقلاع» خوانند.
 پشکم و ایوان: همه یکی است، و به تازی «صفه» خوانند.
 پدرام: آرمیده و شادی بود.
 گاودم^۱: بوق بود.

ن

۵

گرزن: تاج بود.
 بازگون و وارونه: همه یکی است
 گوزن: گاو کوهی بود.
 خیزران: گیاهی بود باریک.
 پرنیان: جامه نرم بود.^۲

۱۰

پروانه: آن است که به چراغ حریمی کند تا خود را بدو کشد، و رسول را
 نیز گویند، و نوشته دیوان را نیز پروانه [گویند].
 اهرمن: دیو و ابلیس بود.

۱۵

ژیان آشفته بود، و این لفظ اندر صفت سباع به کار دارند.
 پهلوان: سپهسالار بود، یا مردی بود که اندر کارزار پایدار بود.
 زلیفن^۳ و فریب: هر دو یکی است.

پریشان: لفظی است که اندر موی به کار دارند. چنانکه موی جعد باشد گویند
 پریشیده است، و همچنین چیزی که بیفشانند گویند پریشان.

کیان (؟)^۴: آن است که به تازی «حیا» خوانند.

۲۰

آذین: آن است که به تازی «حجله» خوانند.

۱- م: کلوم | ۲- نسخه پ ۱۵۶۸ تا اینجا ازین مبحث را بیشتر ندارد و مطلب به احکام نجوم
 متصل شده است. ۳- دانشگاه: زلفین (برهان قاطع: زلیفن- تهدید، کینه) | ۴- باین معنی دیده نشد

- آئین : آن است که به تازی «رسم» خوانند.
- خرامیدن و لُنجه^۱ : رفتنی است به تکلف و تنعم.
- همایون و خجسته و فرخنده و فرخجسته : همه یکی است.
- جوان و جوانه و برنا : همه یکی است.
- فزاگن و ناپاک : چیزی پلید بود.
- بالکانه : آن است که چون دری مشبک از چوب یا آهن بود که در دیوار خانه گیرند تا خانه روشن بود.
- انجمن و انبوه : هر دو یکی است، و به تازی «جمع» گویند.
- برزین : سوزان بود. آتشی «آذر برزین» گویند، و افروخته رانیز گویند.
- برزن : آن است که به تازی «محلّه» گویند.
- سردن^۲(؟) : (سردن آنچه بر سر پای مالنده کنند سرده گویند(؟))
- ستیهیدن^۳ : ستیزه کشیدن بود.
- خراشیدن و شخودن^۴ و خلیدن : همه یکی است که به ناخن روی را یا اندامی دیگر را ریش کند.
- اما شخودن : اندر موی [به کار] رود که از هم باز کنند به جهت شستن.
- طپیدن : چیزی بود که بی آرام بود. چون ماهی از آب بیرون اندازند و خستن دل و آنچه بدان ماند طپیدن گویند.
- غریدن و تریدن : هر دو یکی است، و این لفظ در صفت رعد رود یا در بانگ سباع و شیر و مانند آن.
- غریودن : آواز آشوب گریستن.

۱- اصل : لفجه (تصحیح مبتنی بر صحاح الفرس و برهان است) | ۲- م : سپرده، معنای این لغت از «م» ساقط شده و دنباله از «ملک» است | ۳- برهان : ستیهیدن | ۴- اصل : شخودن |

کاویدن : لفظی است به معنی چیزی جستن. به مثل کسی که زمین کندواندر آن خاک چیزی می جوید کاویدن خوانند.

تندیدن : اندر گل و برگ درختان ، و دو پستان از دختر جوان چون از نو بیرون آید گویند بتندید .

دندیدن و لندیدن : آن است که کسی را خشم گرفته باشد و باخود چیزی ۵ می گوید، آن را دندیدن و لندیدن خوانند.

غنودن : چشم گرم کردن است از خواب.

لغزیدن : آن بود که پای بر زمین خشک یا تر نهند و بخزند، آن خزیدن را لغزیدن گویند .

۱۰ **چخیدن :** کوشیدن بود. چنانک مچخ یعنی که مکوش^۱.

هراینه : آن است که به تازی^۲ گویند علی^۳ [کل] حال.

هیون : سرمست بود .

بشن : بند آهین بود یا برنجین که بر چیزها^۴ زنند .

آهون : آن است که به تازی «نقب»^۵ خوانند .

۱۵ **غلطیدن :** مراغه است. چون ستوری و مانند آن مراغه کند گویند می غلتد.

آغالیدن : آن بود که دو تن بر یکدیگر گمارند از جهت سحق.

چمیدن : رفتن بود.

کشن : انبوه بود، و هر رسنی که آن را باز بسته باشند **کشن** خوانند.

پهنه : آن است که به بازی گاه^۶ بر آن گوی زنند یعنی چوگان .

۲۰ **دمیدن :** بوق و مانند آن را دمیدن گویند.

۱- م: کوش | ۲- م: شادی | ۳- م: عل | ۴- ملک: یارنجیرها | ۵- م: لقب | ۶- م: به تازی گاه |

- دنیدن : آن است که به تازی « بطر » گویند و هر چیزی که شاطر باشد و می‌دود آن دوپدن آن را « دنه » خوانند و گردنده [و] دنان.
- شلیدن (؟) : سوژندن (؟) بود.
- (بخشیدن ؟) : دو چیز ضد یکدیگر بود، و نیز تبر که (؟) را بنجسیدن (؟) گویند.
- پژمان^۱ : اندوهمند بود . ۵
- ربون^۲ : چیزی بود که پیش از کار^۳ به پیشه کار دهند.
- کلان : بزرگ.
- ریمن^۴ : پلید بود.
- شفلیدن^۵ : صغیرزدن بود.
- توسن : کره اسپ بود که ریاضت نداشته باشد. ۱۰
- گرزمان : بهشت بود.
- گراییدن^۶ : میل کردن بود و به دست قیاس چیزی کردن بود.

و

- مینو : بهشت بود.
- گو : مردی^۷ بود. ۱۵
- آهو : آن است که به تازی « عیب » گویند.
- چکاو : آن است که به تازی « قبری »^۸ گویند.
- تیو و تاو و تاب : طاقت بود. چنانکه گویند مرا تیوای این کار نیست، یعنی طاقت این کار نیست.
- تهو : آن است که به تازی « شر »^۹ گویند. چنانکه گویند تهو بر تو یعنی شر^۹ بر تو. ۲۰

۱ - م : ژمان | ۲ - ملک : ریوند | ۳ - ملک : کال | ۴ - ملک : ریمند | ۵ - دانشگاه : سنبلیدن، م : سیلیدن | ۶ - م : گراویدن | ۷ - ملک : مرد مردانه | ۸ - م : قبری | ۹ - ملک : سج |



گاه و اورنگ : تخت بود، و **گاه** جامه‌ای نیز بود که بر تخت افکنند یا در پیش گاه، و به لفظی دیگر آن را **دست خوانند**.
باره : اسپ بود.

و **پاره** آن بود که رشوه گویند.

۵ **تیره و دهل و کاسه و دبدبه** : آن بود که از درگاه پادشاهان زنند.
شکرده و ساخته و بسیجیده و پسغده : همه یکی است و به معنی ساخته بود.
تهبیده(؟) : آن بود که به تازی «دفین» گویند.

نکوهیده : آن است [که] به تازی «منموم» گویند.

فرهیخته : آن است که ریاضت داده خوانند.

۱۰ **نبرده** : مبارز را گویند.

پیغاره : سرزنش بود.

پتیاره : کارهای بی فایده که مردم را از کارهای سودمند بازدارد.

ترنجیده : سخت کرده (بود). چنانکه رسنی بر چیزی سخت کن گویند بترنج.

۱۵ **فرسوده و سوده** : چیزی بود که به روزگار نقصان یافته بود.

انگشته^۱ : برزگر بود و این به زبان مروت.

رخشنده و تابان و فروزنده و تابنده و درخشان و فروزان و درخشیده :

همه یک معنی دارد.

خیره و سرگشته و سراسیمه : یک معنی دارد، و **خیره** عجیب بود. و چون کسی

در چیزی روشن نگردد چشمش تاریک فام شود گویند چشمش **خیره** شد.

۲۰ **غنچه** : گلی بود که هنوز نشکفته بود.

۱- لغت فرس: انگشبه، برهان: انگشته، انگشبه، انگسبه

بویه : رفتنی بود نه تیز و نه نرم .

یوبه^۱ : آرزومند دیدار.

مویه : گریستن به نظم بود.

شمیده : آن است که از گریستن بسیار نفس بر وی تنگ شود و دم به بینی

۵ باز می کشد ، آن دم زدن را شمه خوانند و غمناک را شمیده .

ساده : چیزی بود بی نقش.

رخنه : شکستگی بود.

کرشمه و ناز و عشوه و شیوه^۲ : همه یکی است.

خمیده : چوبی بود که کج رسته باشد، و بالیده و خمیده پر خم داده

خیده و چفته و کوژ^۳ و خوهل : همه یکی است.

فرزانه : آن است که به تازی «حکیم» گویند.

خبه و خبک : آن بود که خویشتن را گلو گیرد تا بر دار کند.

کنگره : دندانها بود و شبکه که گرد بر گرد بام کرده باشد.

پنجره و داربزین^۴ : هر دو یکی است.

۱۰ توده : آن است که باری و مانند آن که برهم کنند تا بسیار شود باریک،

وانبار را نیز گویند.

لنتره^۵ (?) و ستره کش^۶ (?) : همه یکی است .

پناه : آن بود که کهتری به مهتری پناه آورد و او را پشت گیرد.

کفته و کفیده و چکیده و شکافیده و ترکیده : همه یکی است.

۲۰ خفجه^۷ : آن است که به تازی «سبیکه»^۸ گویند.

بالیده : مردی باشد یا درختی که بالای بلند داشته بود.

۱ - م : بویه | ۲ - ملک : کشی | ۳ - ملک : کرج | ۴ - ملک : دارافرین | ۵ - دانشگاه : لتره |

۶ - دانشگاه : ستروک | ۷ - م ، ملک : سفجه (تصحیح براساس برهان) | ۸ - م : سبيله |

آغشته : هر چیزی که طبع سختی دارد در آب زنند تا نرم شود آن را آغشته خوانند.

آهسته : هر مردی که با وقار و سکون و تدبیر بود گویند آهسته آهسته کار است. فلاده: سخن هرزه بود.

۵ کشفته : کاری بود که از نظام بیفتد.

کوازه^۱: افسوس و سخره (بود).

سیجیده: همچو بسیجیده است. گویند که فلان کار آماده است یعنی ساخته است. رده : آن است که به تازی «صف»^۲ گویند.

ی

۱۰ بادپای : اسپ است.

و بارگی : هم اسپ است.

سپری: آن است که به تازی «تمام» گویند.

نهایی : فرشی بود که بر بالای صدر افگند.

کاستی و کاست : هر دو نقصان است.

۱۵

☆☆☆

والله اعلم و احکم هو الشافی.

☆☆☆

این فایده چند است که بیرون از کتاب درین موضع یاد کرده می آید.^۳

علاج بواسیر

۲۰ بگير استخوان ماهی و موی گربه سیاه و دنب بادنجان و کوهان شتر و شحم

۱-م: کرایه | ۲-م: صفت | ۳- این قسمت تا آخر صفحه بعد در نسخه های «ک»، پ ۱۴۰، دانشگاه نیست: در نسخه پ ۱۶۱ در انتها واقع شده است. |

حنظل (و) پوست (درخت) هزر (؟) ^۱ (و) این جمله را به یکدیگر بکوبند و به کوهان شتر بکشند ^۲ و چوب گز بستانند و خشک کنند و بسوزانند و در چیزی کنند که سوخته باشد و تغاری بر سر آن آتش کنند و چیزی ^۳ که از چوب گز (به) حاصل شده باشد (بر کنند)، و سوراخی در بن ^۴ تغار کنند و این کشته در آن سو ^۵ نهند و مقعد بر سوراخ تغار نهند تا دود آن به مقعد بر شود و نیک (باشد و) شفا یابد، ان شاء الله. سیر و گلاب کند و بخورد اثر آن ببرد. ^۶

علاج دیگر در افگندن بواسیر: مومیای کتان ترمس ^۸ که بلبان بادران تخم خالص تخم کو کنار مرهمش و بنه و جامه کبود و پیاز با هم بکوبند چون افتاده باشد یعنی علت مردار سنگ و خون سیوشان و سپیداب به موم و روغن سازند و بدرش نهند. ^{۱۰}

علاج دیگر هم بواسیر را: زرنیخ ودانل (؟) از هر یکی مثقالی خرد بکوبد و به گرما به رود و قدری از این بر آن موضع (نهد و ساعتی بگذارد و اگر سوختن کند صبر کند و بعد از آن موضع را) به شراب انگوری بشوید و بعد از آن پنج مثقال ترمس و پنج مثقال پوست حنظل هر دو سوخته اند کی طلا کند. یک هفته هر روز همچنین کند نافع (بود)، ان شاء الله تعالی. ^{۱۵}

داروی قی

جوزالقی شکر داروی دارو رنگ را نشست از بهر کرم کدو دانه حب النیل خوردنش و بنه ^{۱۱} و سیر بر یکدیگر بپزند شفا یابد، ان شاء الله تعالی.
اکنون بر سر مقالات کتاب رویم.

۱ - پ ۱۶۱: بز | ۲ - پ ۱۶۱: کشته کند | ۳ - پ ۱۶۱: ندارد | ۴ - پ ۱۶۱: بر | ۵ - پ ۱۶۱: آتش | ۶ - این عبارت اخیر در پ ۱۶۱ نیست | ۷ - ازینجا تا علاج دیگر در نسخه پ ۱۶۱ نیست | ۸ - م: برنس | ۹ - معنای این عبارات معلوم نیست و مغشوش است | ۱۰ - ازینجا تا اول مقاله یازدهم در پ ۱۶۱ نیست | ۱۱ - جمله مغشوش است

مقالات یازدهم

در صفت زهرها و تریاکها و حیات که درو کنند،
بر دو فصل است

فصل اول در دانستن زهرها

دانستن زهرها را بگوئیم تا خواننده تن خود را از آن نگاه دارد، و اگر کسی
ازین فساد انگیزد خصم او منم در روز قیامت.

فهرست زهرها: [بیش]، زهرمار، زهرپلنگ، خوه اسپ، ذراریح، افیون،
رخام، ابردوج، گوزمائل، بنگ، آب گشنیز، اسپوش کوفته، صماروغ، شیر ۵
ناخوش، بلادر، خرزهره، عنصل، مرداسنگ، شنجرف، سیداج، آهک، زرنیخ،
صابون، ریم آهن، شت، زاج، عرطنیثا، جیلاهنک، کندش، دند، فرافیون،
مویزج، آبخوره، مازیون، درمه، ماهی سرد، خربق، سقدونیا، یتوع، شبرم، زنگار. ۲

۱ - نسخه «ک» از اینجا تا اواسط فهرست زهرها را ندارد (یعنی تا کلفه زرنیخ) به ترتیب
مندرج در آن نسخه. اما ترتیب فهرست زهرها در نسخه «م» به نظمی است که اینجا نقل شده است و
میان آن و نسخه «ک» تفاوت هست. آن مقدار از فهرست زهرها که در «ک» نقل شده است این است:
«زرنیخ، آهک، مرداسنگ، جیلاهنک، هرصح، آب گشنیز، حرمغان، خرزهره، عنصل، مازیون،
خربق، جوزمائل، ماهی سرد، شیرناخوش، رقاع، شرهلیون، شیرم، ریم آهن، شنجرف، کندش» |
۲ - در نسخه «ک» ترتیب بر شمردن این اسماء پس و پیشی دارد.

صفت تریاک

خواستیم که دادن این زهرها (را) شرح دهیم اما از خدای تعالی اندیشیدیم^۱،
مبادا که کسی ناپاکی کند و حرکتی کند و صفت تریاک ثواب را شرح دادم.

بیش

۵ اگر کسی را بیش داده باشند نشانش آن بود که سرش لرزد و صرغش
افتد و زبان آماس گیرد و چشم از سر بیرون آید.
علاج آن است که تخم شلغم با روغن گاو بپزند تا بخورد و قی کند. چون
سه چهار بار قی کرد نیز باید داد. ذوالمسک^۲ هر ساعتی باید داد تا بخورد و آن گه
پازهر مشتی با زرد نیک^۳ بود خوردن، و اگر نه روغن گاوهمی باید خورد.
۱۰ و اگر تریاک افعی دهند نیک بود و خوردن شیر نطوس^۴ نیک بود و با تریاک
برابر است.

زهرمار

کسی را که زهرمار داده باشند علاج او ذوالمسک است و تریاک، و اگر نه
روغن گاو هر زمانی باید داد.

زهر پلنگ

۱۵ هر که را زهر پلنگ داده باشند او را قی افتد به نیرو، و چشمش زرد گردد و
دهنش تلخ بود و خفقانش بود.
علاج گل فهر و حب الغار و مر و تخم سداب، از هریکی برابر بکوبند و در

۱- م: دهم باز ترسیدم که ۲- ك: داسنك (؟) | ۳- م: پیازم مشی بارزد (؟) | ۴- م: مترو دیطوس | ۵- ك: مهر |

انگین کنند و می خورد، و اگر قی کنند دیگر باره باید خورد، و انجیر بدان بجوشانند و بدهند تا بخورد، و هر که را این زهر داده باشند چون یک روز بگذرد برهد والا بمیرد.

خوی اسپ

کسی را که داده باشند رویش آماس گیرد و سبز گردد و خیار اندر گلویش ۵
ببندد و از تنش خوی آید.

علاج آن آب انگین بود که بخورد تا قی کند و آن رور نباید خفت، و از پی قی میپخته^۱ با روغن گل همی باید خورد، و از پس آن تریاک باید خورد، و اگر نه یک درم ریوند باید خورد.

ذرا ریخ

کسی را که ذرا ریخ داده باشند ازو نرهد مگر خدای عزوجل رحمت کند، ۱۰
و نشان آن است که مثانه ریش کند و آماس گیرد و بولش خون بود.

علاج آن بود که قی کند به آب گرم و انگین و روغن گاو، و اگر نه آب انجیر نیز شاید. چون قی افتاده بود شیر تازه و اسبوش از پس شیر باید داد نه بسیار، اندر جلاب، و اگر آب باقلی بود نیز شاید، و روغن و گلاب به هم بزنند و به بینی اش درافکنند و سرقضیب، و اگر گرانی از زهارش بود رگش بیاید گشاد و لعاب اسبوش ۱۵
می باید داد و غذایش پیه و میپخته^۱ باید داد.

افیون

کسی را که افیون داده باشند اگر دو مثقال باشد بمیرد و اگر کمتر بود سبات و

۱ - م: می بخت (= می پخته) |

خارش پدید آید و نشانش آن بود که بوی افیون از دهن آید و ناخنش سیاه شود و بی عقل گردد.

علاج آن است که نمک هندی و شبت^۱ بکوبند و اندر آب انگین کنند و بدهند تا قی کند. چون قی کرده باشد دارچینی یک درم سنگ با انگین او را بایدداد ۵ بخورد، و خزمان^۲ فرا بینی او را دارند و آب گرم سرش همی ریزند و غذا روغن جوز و نخداب و روغن زیت باید داد، و از شیر گاو و روغن و قسط اندرتن او باید مالید، و بنگ فرا بینی او را دارند نیک بود، و اگر خارش کمتر [۳۶۴a] نشود او را اندر آب گرم باید نشاند، و روغن گاو^۳ خوردن نیک بود.

رخام

هر که را رخام داده باشند اندر شکم او زهر^۴ گردد و قولنج پدید آید. ۱۰
علاج آن انگین خوردن است، و سقمونیا به جلاب نیک است، و اگر نه او رانیذ باید دادن تا سود دارد.

اُبرذوج

کسی را که داده باشند نشانش آن است که چشمش سرخ گردد و سبات پدید آید. ۱۵
علاج آن است که قی کند و سر که و گلاب بر سر (ش) باید نهاد، و سر که اندر دهن باید کرد، و افسنتین و سوغین اندر سر که کنند و آن سر که به خورد او همی دهند.

جوزماثل

هر که را جوزماثل داده باشند اگر بیش از نیم مثقال بود بمیرد، و اگر اندکی

۱- م: شبت | ۲- م: خرمیان (ظاهراً خزمیان درست است، مجزن الادویه) | ۳- ک: گا و روغن | ۴- ک: افرهر |

دهند مست شود و بیهوش گردد.

علاج آن است که مسکه^۱ گاو اندر دهن او کنند چند بار و دست و پای او نیک به آب گرم بمالند، و اگر بهتر نگردد قی باید کرد.

بنگ

هر را بنگ داده باشند نشانش آن بود که مست گردد، و پایش سست و چشمش سرخ گردد و زبان از دهنش بیرون افتد. **علاج** آن است که قی کند به آب انگبین و از پس قی شیر تازه باید داد.

آب گشنیز

هر که را آب گشنیز داده باشند نشانش آن بود که سرگردان بود و سخن نتواند گفت. **علاج** آن است که قی کند و زردۀ خایه و پلپل و نمک و حبّ فلفل دهند، و غذا مرغ با روغن گاو در آب بجوشانند و دارچینی بروی کنند و بخورد.

امبیوش

هر که کوفته خورده باشد نشانش آن بود که نفس تنگ گردد و رگها از جستن فروماند و سست گردد. **علاج** آن است که انگبین و بوره^۱ خورد و پری^۲ به گلو فرو کند تا قی افتد، و غذا انگبین و بوره و زردۀ خایه بریان کرده و پلپل و نمک و انگژد خورد نیک بود.

۱ - ك : بی نقطه است | ۲ - کذا باتشدید دراصل

سماروغ

هر که را سماروغ داده باشند نفس تنگ شود و قولنج و خوی سرد به وی پدید آید.

علاج آن است که آب باسر که و بوره و نمک هندی به آب ترب و آب بوره یا به آب پودینه بکوبند و بدهند تا بخورد و قی کند. پس سکنگین دهند او را نیک بود.

شیر ناخوش

هر که را داده باشند زهر باشد، و چون بخورد در شکم ببندد و هیضه آرد، و هر چه خورد قی کند.

علاج آن قی کردن است به آب انگبین و گوارش زیره به روغن ناردین، و معده و شکم و پشت چرب کردن.

بلاذر

هر که را داده باشند بسیار بمیرد، و اگر اندک دهند رنجوری پیدا آید. علاج آن مسکه است و روغن و شیر گاو، و همه تن به روغن جوز چرب کردن، و هر زمان کشکاب خوردن با روغن بادام و آب انار و لعاب اسبوش با جلاب، و از همه بهترین روغن جوزست.

خر زهره

زهرست. هر جانوری که بخورد بمیرد. علاج آن است که تخم پنج انگشت دهند آن کس را که خورده باشد.

فصل

چون بسیار خورند بکشد و امعاء ریش کند و جگر نیز تباه کند .
 هر که خورده بود علاج او را شیر گرم باید داد و از ترشیا پرهیز باید کرد ،
 و غذا زرده خایه باید داد .

مرداسنگ

هر که را داده باشند او را آماس بود و بول ببندد و مثانه خسته شود .
 علاج او را برگ شبت و بوره جوشانیده به آب انجیر باید خورد تا قی
 کند و زهرش از معده کم شود [۳۴۶b] و بولش سرخ گردد و گشاده کند . چون بول
 گشاده شد از آن دارو که در باب ذرا ریخ گفته آمد باید داد ، و اگر از قی کردن
 بهتر نگردد سقمونیا در جلاب باید کرد تا بخورد .

سنجرف^۱

هر که خورده باشد نشانش درد شکم باشد .
 علاج او آب انگین بود ، و از پس آن آب شبت خوردن .

سبذاج

هر که خورده بود فواق آرد و زبان آماس گیرد و سعال پدید آید و دست و
 پایش سست گردد .

علاج به آب انجیر و آب انگین قی باید کرد . چون قی افتاد سقمونیا به آب
 انگین باید خوردن تا اسهال کند . چون دارو به کار کرد افسنتین با انگین باید خورد .

۱- ک: سنجرف

آهک و زرنیخ و صابون

این همه چون بخورند روده ریش کند و پر خون شود.
علاج آب انگین و جلاب است، و اگر نه آب برنج و آب کشکاب و اسبیوش
 و تخم بوحله^۱(؟) نیز نیک بود بریان کرده با شکر.

ریم آهن و زاج و شب

هر سه زهرست. هر که را دهند شکمش درد کند و سرگردان شود.
علاج آن سرکه و گلاب بر سر نهادن است و شکر اندر شیر تازه کرده هر
 زمان می خورد و مسکه و روغن گاو خوردن نیک بود.

هرطینا و جیلاهنک و کندش

هر که را دهند بیهوش شود و قی آرد، و عطسه و خوی سرد از تنش آید، و
 صرع و سکتہ پدید و بسیار علتهای.
علاج آن است که به شیر گرم و روغن گاو همه اعضا بمالند و ساق پای و
 گردنش به روغن گاو مالیدن نیک بود. اگر تشنج پدید آید به آب گرم در باید
 نشست و تن را به روغن چرب باید کرد، والله اعلم.

^۲دند و فرافیون و مویزج و آبخوره

کسی که اینها خورده او را اسهال بسیار افتد.
علاج شیر و روغن گاو خوردن نیک بود. و اندر آب سرد نشستن نیک بود،

۱ - م : بوحله | ۲ - م : سرشیار و جیل آهنک و کندس و هونبج هرپنج (؟)، از اینجا تا مازیون
 از نسخه «ک» افتاده است |

و آب سیب و آب انار و جلاب خوردن نیک بود.

مازریون (درمه و ماهی سرد و خربق)

کسی که خورده بود قی و اسهال آرد.

علاج او شیر گاو و روغن است. چون خورده باشد جلاب باید داد، و چون اسهال کم کند سر که و گلاب خوردن نیک بود، و آب گشنیز و سر که به هم پیامیزد ۵ با بعضی بخورد و بعضی در معده انداید فایده دهد.

سقمونیا و یتوع و شیرم (و زنگار

و آنچه در فهرست مانده است) همه^۱ هولناک بود.

علاج آن شیر گاو و روغن گرم کرده خوردن نیک بود هر زمان [و] اسبیوس و روغن گل نیز نیک بود و شیر و دوغ سود دارد، والله اعلم.

فصل دوم از مقالات یازدهم

در حیل که در زهر دادن کنند

این بابی شریف است خردمندان را. چون بخواهند خویشان را از مکر دشمن ایمن توانند داشت .

۵ چنین گویند که **مأمون** خلیفه را سرهنگی بود و خواست که او را به زهر بکشد و هر حیل که همی کرد تمام نمی شد از هوشیاری که آن سرهنگ را بود. بخواند **بختیشوع** را و راز با وی بگفت. **بختیشوع** او را گفت که حیل این آن است که نیشتری را به زهر آب فرمائی. آنکه تو روزی نیت رگ زدن کن و او را بخوان و مساعدی فرمای بر رگ زدن او را. همچنان کرد. و سرهنگ چندان زیست ۱۰ که رگ بزد. پس در حال بمرد و **مأمون** فارغ شد ازو .

آخر

۱۵ چنین گویند که **پرویز ملک خسرو** را دشمنی بود و حصار داشت در دریای **عمان** و آن جایگاه بودی و چندان گنج و خواسته داشت که اندازه آن پدید نبود، و **پرویز** هر چند لشکر فرستاد و حیل کرد هیچ نتوانست دفع آن کردن و اندر ماند.

فیلسوفی بود در آن روزگار نام او **روشن آزاد** . **پرویز** او را بخواند و

گفت ای روشن آزاد تدبیر توانی کرد؟ از تدبیرها [ی] خجسته تو باشد که این حصار بتوانم ستدن!

روشن آزاد گفت ای شاه ازان گاه که تو لشکر بدان حصار فرستادی من همی تدبیر کردم با خویشان بر آنک شهریار مرا گفته بود و هیچ ندانستم تا امروز که فرّخ روی ملک دیدم و شیرین آواز او شنیدم. بدانستم که چون باید کرد! پرویز گفت بگوی.

گفت بدان و آگاه باش ای شهریار که من وقتی به هندوستان بودم به نزدیک ملک قنوج^۱ پنج شش کنیزک دیدم ازان او که هرگز چنان ندیده بودم و مانند آدمیان نبودند، به تازگی^۲ اندام و روشنی ایشان. و من در ایشان متحیر بماندم. (ملک مرا گفت ترا چه بود ای روشن آزاد که چنین متحیر بماندی؟) گفتم ایها الملک از نیکوئی این کنیزکان مرا اعلام ده. ملک مرا گفت اینان هر یکی زهری اند که ازینان کشنده تر زهری نیست در جهان! من عجب بماندم در خویشان که چه صورت خواهد بود؟ گفت خواهی که بدانی؟ گفتم بلی. بفرمود تا مردی بیاوردند که کشتنش بر وی واجب بود و ازان کنیزکان یکی پیش خواند و کنیزک را فرمود تا آن مرد را در بر گرفت و بوسه داد. در ساعت بیفتاد و از هوش بشد. چون ساعتی بر آمد جان بداد و عجب بماندم. گفتم ایها الملک اندر داشتن اینان چه حکمت است؟ گفت بدان و آگاه باش که وقتی مرا دشمنی بود و دستم بدو نمی رسید^۳ ازین کنیزکان یکی به هدیه بر او فرستادم به بازرگانی تا بدو فروشد و دشمن بی رنج کشته شود و کارزار. من آن بدانستم و از دانش او عجب درماندم.

۱ اکنون تدبیر ملک آن است که نامه‌ای نویسد به سوی ملک قنوج تا

۱- کذا در اصل ۲- م: که بروی ظفر نمی یافتم و دست من بدان نمی رسید. باوی گرگ آشتی کردم

از آن کنیز کان یکی بفرستد. پس (چون بیاورند) با دشمن صلح باید کرد و آن کنیز ک را پاهدیا بدو فرستد تا مراد بر آید.

پرویز گفت زهی روشن آزاد نیکو تدبیر کردی! ولیکن مردی باید هوشمند و دانا که به رسولی نزد او فرستم، چنانک بدان زمین رسیده بود و زبان ایشان ۵ داند تا آن کنیز ک یکی بیاورد و ملک قنوج را بپرسد که درین چه حکمت است که مردم به یک دم می کشد. روشن آزاد گفت اگر ملک بفرماید بنده برود. گفت نیک می گوئی.

روشن آزاد رفتن را بساخت و پنجاه جمازه بر گرفت با خواسته بسیار و برفت تا به نزدیک ملک قنوج و پیغام پرویز بداد، و ملک قنوج برخاست و زمین بوسه داد و گفت بنده شهریارم و تن و جان من فدای شهریارست و از آن کنیز کان ۱۰ چهار نفر با هدیهها [ی] بسیار به نزدیک پرویز فرستاد و نامه نوشت و به روشن آزاد داد و بسیار چیز بدو داد و گسیل کرد. و روشن آزاد بیامد به نزدیک پرویز.

چون پرویز کنیز کان را بدید بفرمود تا کسی چونین که کشتنش واجب بود بیاوردند و بدان کنیز کان بیازمودند، چنانک روشن آزاد گفته بود. ۱۵ پرویز پرسید که ملک قنوج چه گفت اندرین کنیز کان. گفت مرا هیچ نگفت. آنچه گفتنی است در نامه نوشته است.

پس بفرمود پرویز تا نامه بخوانند. نوشته بود که نامه شهریار جهاندار خواندم و فرمان او را طاعت دارم و کنیز کان که فرموده بود فرستادم و پرسیده که چه علت ۲۰ است درین کنیز کان که مردم کشند نخواستم که به روشن آزاد گفتمی. اما در نامه نوشتم تا در جهان این احوال بجز شاه و من کسی دیگر نداند. و شهریار چون خواهد که چنین کنیز کان پرورد کنیز کان نیکو روی به غلامان نیکو روی فرماید دادن و چون از ایشان دختر آید فرماید تا مادر دختر هر روز نیم کنجد قیر در شیر کند و بساید و بدان دختر همی دهد [۳۶۵۵] و به روزگار زیادت می کند و چون از شیر باز کند

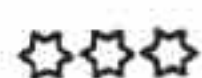
در طعامشان می کند تا چنان سازگار گردد طبع ایشان باقیر که دم ایشان مردم را بکشد و مادر که ایشان را شیردهد باید که روی بسته دارد که قیر زهری است که ازو گرم تر نیست.

آخر

۵ **یعقوب لیث** را سرهنگی بود و ازو همی ترسید. هرچند که کوشید که او را زهری دهد نتوانست. روزی با خویشان تدبیر کرد و بر نشست و به شکار رفت و آن سرهنگ را با خود پیرو و زمانی شکار می کرد. چون روز گرم خواست شد **یعقوب موزه** و رانین از پای بیرون کرد و پای تهی بر اسپ نشست و بتاخت و رکابدار را فرموده بود که چون من فرو آیم هردو رکاب را زهر در مال. رکابدار همچنان کرد.

۱۰ چون فرود آمد بفرمود رکابدار را که اسپ به نزدیک سرهنگ بر تا او نیز بر نشیند و بتازد تا بینم که چون می دود. آن سرهنگ پای تهی بر نشست و اسپ را بتاخت. چون باز آمد فروخواست آمد. **یعقوب** گفت یکبار دیگر بتاز. آن سرهنگ بار دیگر بتاخت و زهر اندرو کار کرد. به تاختن از اسپ اندر افتاد و بمردو کس ندانست مگر **یعقوب** و رکابدار.^۱

۱۵



و این داستانها در این کتاب ازان آوردم که نام کتاب **فرخ نامه** است تا **فرخی** زیادت باشد.

۱- اختلافات قصهها از نسخ دیگر نقل نشد زیرا در همه تصرفات کاتبان مشهودست و متن از سبک اصلی قدیم بسیار دور شده است.

مقالات دوازدهم

در محلول کردن زر و مروارید و طلق و شبهه،

چهار فصل است

فصل اول

اندر محلول کردن زر

بباید گرفت بار^۱ درخت فرسانا، و آن درختی است که در پارس^۲ می روید و آن را «زیتون سگ» خوانند و در صحرا روید و در کوه و رودخانهها، و بار آن به غایت تلخ است، و در آن خار بود و همه کس آن را دانند و آن را به درخت زاج مانند کنند و برگی باریک دارد و شاخهای سرخ، و گلش مانند بهار اسفست بود و [بارش] مانند زیتون ۵ سرخ بود، پس سیاه شود.

بباید گرفت پیش از آن که سیاه شود، نه سبز و نه سیاه، میان هر دو^۳، بکوب^۴ تا چون خمیر شود و در جامی افکند قوی آبگینه قوی باید کرد، و بر آن افکندن هر پنج درم یک درم نوشادر، و پس آن آبگینه باید گرفت به قدحی آبگینه ای و میان هر دو قدح به گل محکم باید کرد و دفن کردن در زیر سرگین اسپ چهارده روز، هر به سه روز سرگین تازه بر سر آن باید کرد. پس روز چهاردهم باید نگریست. اگر

۱- م: از ۲- م: که در کنار آب ارس ۳- ک: هر دو ۴- م: میان هر دو باید گرفتن |

مانند آبی می‌جنبد خوب^۱ و اگر نه به تمامی بیست روز بگذارد.
 پس آنکه زر خالص بستان چندان که خواهی و بگداز و در آب و نمک
 افکن چند بار تا نرم شود. پس دیگر بار بگذارد و به سوهانی خرد بسای تا مانند
 ریگ شود. پس بر سنگی سخت افکن و از آن آب که گفته شد بر آن می‌ریز^۲
 قطره قطره و می‌سای تا مانند موم شود. پس مانند خمیر شود. آنکه بر گیر و
 بر چیزی پاک نه و از گرد و خاک نگهدار که مدتی [بعد] از آن زر نرم بود مانند
 و مانند چهار ماه بدین صفت بود.

و عمر خیام گفته است که اگر یک مثقال از این زر محلول بر صد مثقال
 مس افکنند چیزی عجیب بیرون آید، والله اعلم.

۱- ک: خیز (؟) | ۲- ک: می‌ریزد |

فصل دوم

اندر احل کردن مروارید

فرا گیر مروارید خرد و در آب ترنج یا سرکه مصعد یا آب غوره کن تا چون خمیر شود. پس آب ترنج از سر آن بریز که حل شده باشد و در جامی آبگینه افکن و می گردان تا گرد شود. بعد از آن قدری صمغ عربی کوفته یا^۲ سریشم (نیز) برو فکنده باشی^۳. پس چون گرد شود^۴ به شاخی (از) سبلیت خو ک مانند آن دانه را سوراخ کن و آن (شاخ) سبلیت در میان آن رها کن. پس دست بدار تا بخوشد. آن گاه ماهی بزرگ تازه بگیر و در دهان آن نه و در میان آب نشان تا مدت دو هفته. پس بیرون آر آهسته و ماهی [۲۶۶۵] دیگر تازه بستان و شکم بازستان و آن دانه^۵ در شکم آن^۶ نه و شکم را به رشته ابریشم بدوز و محکم کن^۷ و بریان کن آن ماهی را. پس بیرون آر و بگذار تا سرد شود. پس شکمش بر کن و بیرون آور. دانه مروارید باشد هر چه نیکوتر، و این از اعمال ابوعلی سینا^۸ است، والله اعلم.

۱ - م : در | ۲ - ک : بر | ۳ - م : باشد | ۴ - م : شده باشد | ۵ - م : باز کن | ۶ - م : ماهی
۷ - بشکافد و آن دانه بیرون آورد | ۸ - م : خواجه بوعلی |

فصل سوم

در حل کردن طلق

بگیر^۱ طلق خالص و پارها^۲ خرد کن و در کیسه‌ای از کرباس سخت کن و پارها (ی) یخ خرد کرده در سر آن کن و (سرش) محکم ببند و آن کیسه^۳ را به دست می‌مال و (آن) آب (ازو) می‌ریز تا آنکه که آب پا کیزه ازو بیاید.^۴ چون آب پا کیزه باشد آن آب را در کاسه (می) کن تا آنکه که آن طلق همه بگدازد. هر گاه که یخ نماند ۵ دیگر باره یخ در سر آن می‌کند. پس آن آب گرفته را رها کند تا باز نشیند و آب از سر آن بریزد. آنچه در بن^۵ ماند طلق محلول است. و در روان^۶ کردن آن چاره است، اما این کتاب احتمال^۷ (آن) نمی‌کند.

۱- ک: بگیرد | ۲- م: بهاون | ۳- م: پيله | ۴- م: بماند | ۵- م: وی | ۶- م: روانه | ۷- م: تحمل |

فصل چهارم

در حل کردن شبهه^۱

شبهه^۱ چندروز در سر که (می) خالص باید نهادن تا حلّ شود. پس اگر خواهد که (باز) سخت شود آب سرد بر سر آن باید ریخت که (باز) سخت شود.^۲

مقالت سیزدهم

در عجوبها^۱ که خداوندان زرق نمایند در کتابی که
زینة الکواکب^۲ خوانند، (بر دو فصل)

فصل اول

در عجوبها (که خداوندان زرق و سالتوس نمایند)

اگر خواهی که بانگ خروس از تنوری گرم بر آید یا از چاهی، کنگر^۳
هندوان لختی بگیر - و این کنگر چوبی بود سبز - بر مثال مردی از خمیر یا از گل
بکن و آن چوب را اندر میان آن پنهان کن و اندر تنور گرم افکن. بانگی از
تنور برخیزد که تو پنداری که بانگ خروس است.
و اگر به جایگاهی در افگند، چون از تنور بر آورد که اندران آب گرم بود
همچنان بانگ آید و این لطیف است.

دیگر

اگر خواهی که چنان نمایی^۴ که ماهتاب در دیوارست فرا گیر آینه روشن نیکو
و درین خانه تاریک استوار کن چنانک کنارش بر زمین نهاده بود. پس فرا گیر
۱- م: در همه موارد اعجوبه | ۲- م: زینة الکتب | ۳- م: کرکز | ۴- ازینجا تا سطر نه صفحه بعد از
نسخه «م» افتاده است.

چراغدانی و برافروز و زیر آن آینه مغاکی فرو بر و چراغ افروخته در آنجا نه و سرش بگیر و سوراخکی بگذار چنانک روشنایی بر آن آینه برسد، که هر کس که آن را ببیند گمان برد که ماهتاب است.

دیگر

۵ اگر خواهی که خایه در شیشه نهی فرا گیر خایه و به سر که در نه تا حلّ شود. پس سوراخی به سر سوزنی درش کند و مغز خایه بر باید کشید. چون خایه تهی کرده باشی همچون پوست سیر بماند و آن را در شیشه نه و باد درو کن تا همچون خایه شود. پس آب سرد درش کن تا سخت شود که عجب باشد.

* آخر

۱۰ اگر خواهی که آتش بردست یا جامه نهی [و] نسوزد فرا گیر شتّ یمانی و سپیدی خایه چندان که برسد بر آن بیندای بر جامه یا دست و بگذار تا خشک شود. پس آتش بر جامه یا بردست بر نه که نسوزد.

۱۵ اگر خواهی که بی آتش آتش بیرون آری، فرا گیر آبدان سفالین، و آهک سفید و گوگرد، ازهریکی جزوی اندک درو کن. پس در آن به گل محکم کن و بردار از مال(?) چیزی از گوگرد زرد و در گل گیر که در آن آبدان محکم کرده است. چون تمام شود ساعتی در آفتاب نهد تا که خشک شود. پس سوراخکی در کن و آب گرم بدان سوراخ در کوره ریز که از آنجا آتش بیرون آید.

آخر

اگر خواهی که چنان نمائی که مردم پندارند که آتش در تو افتاده است،

* - ازینجا تا اول صفحه ۳۵۲ در نسخه «ک» نیست، از نسخه «م» نقل شد

فرا گیر قدحی شراب که اوّل از سر خم بر آورند و در قدحی شامی کن و در آفتاب بنه. پس بر گیر و بر جامه خویش فرو ریز که هر که آن را بیند پندارد آتش افروخته در جامه او افتاده است.

آخر

اگر خواهی چنان نمائی که آب خون گشته است لختی سپرز گوسفند ۵
بگیر و تنک باز کن و پاره [ای] بوره برابر در آن کن و خشک کن و بسای، و
چون خواهی که نیرنگ کنی قدحی پر آب بیاور و لختی ازین بر آن افکن و
ایدون نمائی که افسون همی خوانی تا آن آب چنان شود که گوئی خون است.
و اگر خواهی که عجب تر ازین نمائی بفرمای تا خانه خالی کنند و دو
صورت گاو به دیوار آن خانه کن و جامه همه از تن بیرون کن و کاردی بر گیر و ۱۰
طاسی^۱ و تنها در خانه رو و از آن طاس دو گانه در هر یکی بول کند، و در یکی از
آن پاره ای سپرز کوفته در افکند و در دیگری نشاسته با صمغ اعرابی، و طاس دو
گانه بر گیر و از خانه بیرون آئی. در یکی شیر گرم بود و در یکی مانند خون،
و مردم را تعجب آید، و چنین نمائی که شیر و خون ازین صورت دو گانه آوردم.

آخر

۱۵

صورت دو مرغ بر دیوار خانه نگار کن و در منقار یکی پاره ای نشادر
بنه و در منقار دیگری گوگرد، و گاه خواهی که اعجوبه نمائی چراغ افروخته به
دست گیر و به آن صورت [دار] که در منقار نشادر دارد در حال بمیرد. پس در منقار این
یکی دیگر که گوگرد، دارد دار که در حال بی فروزد، والله تعالی اعلم و احکم.^۲

۱- کذا در اصل، ولی بنابر سیاق عبارت «دو طاس» درست است | ۲- تا اینجا در «م» و پ ۱۴۰ و پ ۱۶۱ نیست.

دیگر

اگر خواهی که از نمدماری دوزی چنانک مردم را بگزد. از نمد پاره‌ای
دوز و لختی کا کنج برجای دندان وی کن. پس آن دندان که از مار نمدین را به
هر که باز داری ایدون نماید که مارش بگزید. و سوختنش ننشیند مگر که به روغن
۵ چرب کند آن را.

دیگر

اگر خواهی که کوزه پر آب کنی و بیاویزی، پس کوزه بشکنی و آب
آویخته بماند - فرا گیر کوزه نو و سریشم (سفید) به آب. بگداز و در کن و
می گردان تا خشک شود. چون یقین دانستی که سریشم در کوزه خشک شد
۱۰ کوزه را بیاویز و بر آب کن و بشکن که آب آویخته بود و مردمان پندارند که آب
به پشت آویخته است.
(بازی‌هایی که در شب کنند.)

دیگر

اگر از مس چراغدانی سازند، پس پوست مار بگیرد و از آن فتیله سازد و
۱۵ به نطف چرب کند و چهار پنج جای ازین چراغ به این فتیله بیفروزند چنان
نماید به شب که خانه پرمارند.^۱[۳۶۶b]^۲

آخر

اگر خواهد که چیزی عجب نماید از پشم کتان فتیله سازد سطر و نیکو،

*- ازینجاتا اول سطر ۱۳ در نسخه «م» نیست ۱- م: مان اند ۲- ازینجا تا مطلب مربوط به «مکس»
در صفحه بعد در نسخه «ک» نیست. |

و به زیت چرب باید کرد و برافروخت و دو صورت بر زمین کردن از صورتهای جانوران [که] سرو دارند. پس چراغ را بریکدیگر می‌زند که آن صورتها چنان نمایند که سرو می‌زنند.

(آخر)

۵ اگر چراغدانی از مس بفرماید و روغن رازقی و زنگاروزیت جوشیده در آن کنند و فتیله سبز در آن نهند و به شب بیفروزند هر که اندر آن خانه باشد سبز نماید.

آخر

چراغدانی سبز بگیرد و به خون مرغ سیاه یا به خون گربه سیاه و یا به خون خرگوش بیفروزد، بعد از آنکه به روغن زیت جوشیده باشد، که برعکس سیاه نماید و مردمان را به غایت سیاه و زشت. [۳۶۶b]

۱۰

دیگر

اگر مگس خرتای چند عدد بگیرند و سرشان بگسلانند و در میان رکوی پیراهن مردی باز کنند که او را گردن زده باشند و فتیله کنند و برافروزند با روغن زیت همه مردمان آن خانه یکدیگر را بی سر بینند.

دیگر

۱۵ اگر هفت ملخ بگیری^۲ و در روغن زیت افگنی پس برگیری و در چراغدانی نهی و بیفروزی به روغن چراغ همه خانه پر کژدم بینند^۳، و این عجایب است.

۱-۲: بن | ۲-۳: بگیری | ۳-۴: نماید

فصل دوم (از مقالات سیزدهم)

در زینه‌الکتاب^۱، (در پنج فصل

فصل اول)^۲

در مداد آمیختن^۳

هرچند^۴ مازو که خواهند بستانند و خرد کنند و به هر درمسنگی مازو نیم دانگ^۵ زاج سیاه برافکنند. بعد از آن بنگرند که مازو و زاج مجموع چند درم است، و یک و نیم مجموع آب نیم گرم در کنند و بر آمیزند. پس به پاره کرباس سخت بپالایند^۶. چیزی باشد به غایت براق و نیکو. ۵

دیگر

يعقوب اسحق کندی گوید که سی (عدد) مازو (ی) سبز ببايد شکست و سه رطل آب در آن باید کرد^۷. پس از آن در پاتيله باید کرد و بر آتش نهادن و نرم نرم می جوشانند^۸ تا نیمی از آن بسوزد^۹. بعد از آن فرو باید گرفت و ببايد پالود. پس زاج آن قدر که سیاه شود^{۱۰} بر باید افکند که نیک بود. (پس به هر رطلی آب درمسنگی و نیم صمغ اعراب درو باید افکندن.)

۱- م: زینه‌الکتاب | ۲- ترتیب فصول در نسخه پ ۱۴۰ بر این ترتیب است که مداد آمیختن را فصل دوم و تزئین قرطاس را فصل سوم و محو کتاب را فصل چهارم نوشته است | ۳- م: در مداد ساختن و ترکیب آن | ۴- م: چندان | ۵- م: درم | ۶- م: ببالایند | ۷- م: افکند | ۸- م: جوشانیدن | ۹- م: آب برود | ۱۰- م: که آن را سیاه کند در آن |

دیگر

(بختیشوع گفت) انقاس پارسی (فرا گیر) هر کدام سبک تر . (پس بر) هرمنی ده درمسنگ صمغ عربی^۱ برافکن و بیست درمسنگ مازو(ی) سوده و پنج درمسنگ قرطاس سوخته هم بیايد کوفت (نرم) و به سیده خایه مرغ بیايد سرشت. پس چند فندقى بايد کرد و بنهادن تا خشک شود . هر گه که ازان در دوات ۵ کند (ازمداد) نیکوتر آید.

دیگر

اگر اشمه^۲ به آب صمغ عربی بگدازند (وقدری دوده چراغ درو حل کنند) مداد آید سیاه و نیکو.
و اگر شحم حنظل با زهره گاو با مداد بیامیزند مگس^۳ بردوات و نوشته ۱۰ ننشیند.
و اگر آب خرما(ی) هندی در دوات کنند بدان دوات هیچ نتوان نوشت.

۱ - م: اعرابی | ۲ - ک: اشمه م: وشه | ۳ - م: برآمیزند |

«فصل دوم»

در تزئین^۱ القرطاس

بستانند^۲ برنج سپید پا کیزه. پس (یکی پاتیل^۳ ای بیارد چنانک هیچ چربش بر آن نباشد. پس آن برنج نیک بپزد و به دست بمالد. پس به ر کوی (پا کیزه) سبتر^۴ سخنه بپالاید. پس به کاغذ درمالد، یک دو دفعه. آنگه جایی هموار بنهد تا خشک شود. آنگه مهره زند.

و اگر نیکوتر باید به کتیرا یا به آرد (میده) یا (به) نشاسته کونه باید داد و اگر شحم حنظل با آن پیامیزد مگس بر کاغذ^۵ ننشیند و موش زیان نکند

۱-م: تزویر | ۱-جام | ۲-م: بگیرند | ۳-م: درو | ۴-م: سطر | ۵-م: آن

(فصل سوم)

در (محو) کتابت

سپیداج^۱ رصاص بگیر و نیکو بسای و به حریر ببیز، و همچنان صمغ عربی^۲ باید که در آب بگدازد. پس سپیداج بدان خمیر کن و گروهه^۳ ساز و خشک کن و اندر چیزی^۴ سفالین یا اندر پوست گرد کان کن، و چون به کار آید از آن گروهه یکی بگیر و اندک مایه آب برو چکان. پس بد سرقلم بردار و بر آن نوشته مال و رها کن^۵ تا خشک شود، و آنکه مهره زن و پاک کن که پاک^۶ شود.

و اگر نه قلیا [ی] سپید بگیر و بسای و بدان آب ترشی ترنج تر کن و بر نوشته مال و رها کن تا خشک شود که آن نوشته برود^۷، چنانچه هیچ اثر نماند.

و اگر نه لختی موم گرم کن و اندک اندک بر آن نوشته افشار و بگذار تا سرد شود. پس باز گیر و دیگر بار همچنان کن تا آنکه که پاک شود.

و (اگر نه) لختی علک (رومی) بخای نیک (و) نوشته را بدان بکن^۸.

و اگر نه کندرو بگیر و به آتش گرم کن و همچنین کن.

و اگر نه زاگ^۹ سپید و ترف^{۱۰} و شخار، از هر یکی برابر بکوبند و به آب ترنج بسرشند و بنهند تا خشک شود. پس دیگر باره بکوبند و به سر که تر کنند و بر زبر نوشته کنند. ناپدید گردد نوشته، والله اعلم. [۳۶۷۵]

۱۵

۱- م: سفیداج | ۲- م: اعرابی | ۳- م: گروهه | ۴- م: جام | ۵- م: دست بردار | ۶- م: ملك | ۷- م: پاک شود | ۸- م: برکن | ۹- م: زاج | ۱۰- م: ترب

(فصل چهارم)

در عجوبه که در کتابت کنند

اگر به آب نوشادر چیزی بر کاغذ نویسند چون خشک شود ناپدید شود.
پس بر آتش نهند نوشته سیاه پیدا آید.

و اگر به پیاز سرخ بنویسند چون به آتش برند نوشته سبز پیدا آید.

و اگر به شیر گوسفند نویسند چون بر آتش برند نوشته زرد پیدا آید.

و اگر به آب مازو نویسند پس چون خشک شود به آب زاج بر کشند نوشته سیاه پیدا آید.

و اگر کاغذ سپید را مازو و زاج کوفته در مالند نیک، پس چون خواهند که عجایب نمایند^۱ بر آن کاغذ سپید^۲ به آب دهن می نویسند که خط سیاه هر چه نیکوتر پیدا آید.

و اگر سپندان^۳ بگیرند و خرد بکوبند و سه شبانروز در آب آغارند^۴، بعد از آن

به آب آن بر کاغذ نویسند و بگذارند تا خشک شود هیچ پیدا نیاید. پس چون نزدیک آتش برند نوشته سرخ هر چه لطیف تر پیدا آید.

و اگر به آب زاج^۵ زرد بر کاغذ نویسند و به کبریت سفید^۶ دود کنند خطی سبز پدید آید.

و اگر حنظل^۷ سبز بنهند تا خشک شود و بپوسد آن گاه آن را با گیاهی که

آن را طینه^۸ خوانند هردو به هم بسوزانند و خاکسترشان به آب پیامیزند مدادی

۱- م: بینند | ۲- م: اسپید | ۳- م: اسپندان | ۴- م: کنند | ۵- م: زاک | ۶- م: سفید | ۷- م: طفید |

سیاه نیکو بود. اما هر چه بدان نویسند و یک چندی بر آید ناپدید شود.

اگر خواهی که بر آب نوشته کنی بوره با روغن زیت بسای (به هم) نیک و بدان آب بنویس تا لطیف چیزی پدید آید بر سر آب، و این آزموده است. اما چابکی باید که چنان بنویسد که آب نجنبد.

۵ و اگر لختی بوره بسایی نیک و طشتی (را) پر آب کن و آن بوره بر آب افکن و چند قطره روغن زیت در آن چکان و به دست بزن نیک و بگذار تا بیاساید. چیزی بر کردار قرطاس بر زیر آن پیدا آید. هر چه لطیف تر است بر آنجا خواهی بنویس، و اگر نه بوره و مداد و روغن و آب به هم بسای و بدان آب هر چه خواهی بنویس بر سر آب که پیدا آید.

اگر به شوخ^۱ گوش چیزی به دست بنویسند پس^۲ خاکستر بر آن کنند نوشته پیدا آید. ۱۰

و اگر خواهی که کتابت کنی که به شب توان خواند^۳ و به روز نه. لختی زهره کشف بگیر و بدان بنویس که به شب توان خواند و به روز نه.

و اگر لختی خون کبوتر با لختی مداد پیامیزند و بدان بنویسند تا تر بود بر توان خواند و نیکو بود، و چون خشک شود بر نتوان خواند. ۱۵
و اگر به آب گندنا بر روی چیزی بر خایه نویسند آنگه پخته کنند چون جوژه پیدا آید.

و اگر بر خایه نویسد، پس به زیر مرغ نهد از آن خایه چون جوژه بر آید نوشته بر جوژه پیدا آید.

(فصل پنجم)

در نوشته که مانند زر پیدا آید

ده درم سنگ عروق در^۱ پاتیل^۲ پا کیزه کنند^۳ و چندان آب برو باید^۴ افگند
 که اندران بتوان مالید. پس بیاید جوشید تا رنگ تمام از و بیرون آید. آنکه بیاید
 پالود و سه درم سنگ زعفران (ناسوده) بدان باید افگند^۴ و بیاید جوشید تا آنکه که چون
 ۵ رشته بدو در زنی رنگ گیرد به غایت. پس از آن آب صافی کنند و مقداری آب مازو زود
 برو باید کرد نه بسیار و دو درم سنگ صمغ عربی برو افگند پیش از آن که سرد شود
 و بیاید جنبانیدنیک. مدادی باشد هم رنگ زر^۵.
 و اگر پیه^۶ ماهی یک هفته در شیشه کند و به آفتاب نهد آنکه بر کاغذ نویسد
 نوشته پدید آید هم رنگ زر^۷. [۳۶۷b]

۱- م: اندر | ۲- م: باید کرد | ۳- م: اندر آن | ۴- م: بر آن باید کرد | ۵- م: همچون زر نیکو |
 ۶- م: چربش | ۷- م: مانند |

مقاله چهاردهم

در خواتیم الکواکب

شناختن کواکب علمی بزرگ است و از آن جهت که فصلی شریف است نخواستم که از این کتاب خالی ماند و هر کوی را از سیارات خاتمی است.^۱

زحل

- ۵ را دو خاتم است : سنگ شبه از قسمت زحل است. روز شنبه این سنگ (را) بستان و^۲ قمر اندر جدی یا در دلو بود و نظر به زحل دارد مقبول نگینی ساز و بدان نقش کرده مردی ایستاده و ماهی در هر دو دست گرفته و برداشته و سوسماری در زیر قدم او، و انگشتی از سرب بساز و در زیر نگین قدری مریا صبر درو نهد و برو نشاند و در همه وقتی^۳ به انگشت کند، که هر کس که این دارد قدرش بیفزاید و عز^۴ بیابد و جمند^۵ زمین او را نگزد و نترسد و ایزد تعالی مکروه از او بگرداند. اما ۱۰ باید که گوشت خروس بخورد و بر خرو استر نشیند و بار نکشد و جامه سیاه نپوشد. دیگر سنگی هست که آن را حجر الورد خوانند. با سیاهی گراید.^۶ برین سنگ مردی کنند ایستاده و اژدهایی به دست راست او و پرویزی^۷، و به زیر نگین این سنگ

۱- م: هست | ۲- م: که | ۳- م: هم در وقت چنین | ۴- م: امیدها | ۵- م: اضافه دارد، چنانکه شرط است به جای آوردن آنکه بفرمایند | ۶- م: بجه زنی

یک حرف نقش کنند و به زیر انگشتی سرب نهند.

هر کس که (این را) با خود دارد علمها (ی) پوشیده به قدرت خدای عزّ وجلّ
برو ظاهر گردد و از دیو و پری و خیال بد نترسد و منزلت و قدرش بیفزاید.

مشتري

۵ سنگ سپید و برنج زرد و سپید روی^۱، و خاصیت ارزین مشتری راست.
هر که روز پنجشنبه بلور بستاند و قمر و مشتری را بیند از قوس با حوت نظری
پسندیده و در اول ساعت یا دوم ساعت باشد، ازونگینی سازند و نقش کنند بر صورت
مردی که جامه زرد دارد و بر کر کس نشسته و قضیبی در دست و در زیر کر کس
این پنج حرف نقش کند **بسعال** و بر انگشتی برنج نشاند و کافور قدری در
۱۰ زیر نگین نهند. روز پنجم وقت آفتاب بر آمدن مرد بپوشد (و) هر چه از خدای تعالی
بخواهد بیاورد، و مردم او را نیکوئی گویند و دوست دارند و بدان کس استوار باشند،
و باید که چون مشتری بیند جامه سپید دارد تا نیکویی (بیند) و برکات بر او فراز رسد و از
ماهی رودی^۲ خوردن پرهیز^۳ کند، و چون بلوط بخورد^۴ دست بر (سر) اصلع نهد و
پا کیزه تن و جامه باشد.

مريخ

۱۵

شادانه که آن را حجرالدم گویند^۵ و از قسمت مریخ است، هر که این
سنگ را روز سهشنبه بستاند و قمر با مریخ باشد از خانه (اول و با) نظری پسندیده، و
برو نقش کنند صورت مردی برهنه براسپی نشسته^۶ و زنی پیش او ایستاده و موی بازپس
افکنده و مریخ دست راستش بر گردن نهاده و ازپس بازهمی نگردد و در زیر قدمهاش

۱ - م : اسفید روی | ۲ - م : سفید | ۳ - م : احتراز | ۴ - م : و جو و بلوط نخورد و | ۵ - م :
خوانند | ۶ - م : بر راست او |

این چهار حرف نقش کرده ع ح د ح ، و انگشتی از آهن سازد و زبان عقاب یا مرغی که آن را غواص خوانند در زیر نگین نهد. هر که با خود دارد و به احتیاط بنویسد مردم از او بشکوه باشند و او را دوست دارند (و از او بد نگویند) و از جُمنده زمین و از دد و دام ترسد. باید که به خون مردم آلوده نشود و آب بر آتش نریزد و آتش نکشد و گوشت خام نخورد و سگ را زخم نکند خاصه به آهن.

۵

شمس

چون روز یکشنبه قمر در اسد باشد و نظر (بر) شمس، سنگی سپید که بر آن خطها باشد بستان و نقش کن بر آن مردی ایستاده و دست راست گشاده^۱ و در دست چپ زوینی دارد یا استره‌ای [۳۶۸۵] و تازیانه و اژدهایی در زیر هر دو قدم و بر انگشتی زر نشاند و در زیر نگین گیاهی که آن را پنج انگشت گویند و با زهره بنهد،^{۱۰} و روز یکشنبه پیش از بر آمدن آفتاب در انگشت کند، ایزد تعالی حاجتش روا کند و نزد بزرگان عزیز باشد و هیبت و حرمت بیفزاید. اما باید که گوشت اسپ نخورد و با زن ازرق چشم نزدیکی نکند و نه با ابرص، و خویشتن را از مرد بد دور دارد و در آب چشمه ننشیند.

۱۵

زهره

روز آدینه ابتدا کند و قمر در ثور یا در میزان، و بر سنگ لاجورد صورت زهره کند برهنه و مریخ نزدیک او و سلسله در گردن دارند و پیش او کودکی خرد شمشیر بر گردن نهاده و زیر قدم هر سه این چهار حرف ع ع ع و نگین بر مس سرخ نشاند و سخاله مس در نگین نهند. دارنده این انگشتی بر همه کس

۱ - م : «چنانک سلام کنند و در دست چپ اضافه دارد و اما» ، بعد ازین عبارت نسخه «م» افتادگی و پس و پیشی دارد

غالب باشد و حرمت او بسیار دارند و قوت او را باشد و برو زن محبوب باشد و موقر نزدیک بزرگان، و زنان او را دوست دارند، و با زن سیاه چشم نزدیکی نباید کرد و آب شور و آب دریا به خود فرو نکند. تا هر حاجت که از کسی بخواهد خدای تعالی او را ارزانی دارد.

عطارد

۵

روز چهارشنبه ابتدا کند بر نقش و صورت کردن بر رخام مردی جامه نیکو پوشیده، قضیبی بردست راست دارد و دردست دیگر کوزه سفالین بی‌دسته و دریک پهلوی دو پردار و بر سر او غوج است مانند خروس و بر قدم نیز غوج دارد و بر پهلوی چپ خروسی دارد خرد ایستاده و در زیر قدمش چشمه آب برین صفت و بر پهلوی راست این چهار حرف نقش کرده ۵۵۵۵ و بر انگشتی سرب نشاند و در زیرش گیاهی که ماهی را مست کند درنهد. هر که این خاتم با خود دارد چیزها فراموش نکند و زیر ک گردد و بر هر چه روی نهد ظفر یابد. اما باید که دروغ نگوید و نامه مزور ننویسد و در گرما به گمیز نکند و از پای نشاشد و به گرما به که حوض بزرگ دارد در نشود و در انبونه و طرازان (؟) باد نکند و نخدتر و خشک و ترب نخورد.

قمر

۱۵

... که در قسمت ماه است نقش کند به اول ساعت روز دوشنبه قمر در سرطان مسعود صورت زنی ایستاده بر دو گاو و دردست تازیانه دارد و بر سرش مانند ماه کرده و در زیر نگین ایدون ب نقش کرده و انگشتی از سیم سازند و دارنده باید که پاکیزه تن و جامه باشد و گوشت گاو نخورد. عملها (ی) غریب بدانند و جادوی بروی کار نکند که همگنان (را) ازان شگفت آید.

۱- جای چند کلمه در اصل سفید است |

مقالت پانجدهم

در ادعیه کواکب

بدان که هر کوکبی به چیزی مخصوص است، چون
زحل به بنا و ضیاع و دشمنی میان مردم،
و مشتری بر مال و قضا و حرمت

مریخ بر زور و قوت و امارت و شجاعت و مردی و حشمت و تسلیط،

۵ شمس بر پادشاهی و حرمت از جهت پادشاهان و جمال،

زهرة بر جمال و زینت و دوستی زنان،

عطارد بر وزارت و دبیری و شاعری و کتابت و کیمیاگری و آنچه بدان ماند،

قمر بر دوستی زنان محتشمه و احوالها (ی) عام و علمها [ی] غریب.

اکنون به دعا هر یکی آن چیز باید خواست که بدو مخصوص است مختصری

[۳۶۸b] ازان یاد کنیم.

۱۰

دعای زحل

چون زحل بر صد و پنج درجه از برج جدی و قمر پیوندد و ساعت زحل

را باشد بگیرا شترک دو درم، و قرنفل سیاه نیم درم، مقل ازرق نیم درم، جعده

دودانگ، قسطدانگی. جمله جمع کن و بگیر سه مجمره و بر بالای بام شو در شب چنانک

پوشیدگی نباشد به آسمان، و شلوار باژگونه درپای کن و بخور در مجمر افکن و چون دود بر آید بگو: «یا هیو خاهنو ثیا بفرغو ثیا اکرندی اکرندی قوت قوت هوت هوت یا ارواح الحلفطیرات بحق هیو ثا یو ثا اهیو ثا شیا هیستا اسئلکم بحرمتکم ان تقضوا حاجة فلان بن فلان»، و حاجت آن خواهد که به زحل مخصوص باشد که ۵ در وقت اجابت آید به فرمان خدای عزوجل.

مشتري

چون مشتری بیرون آید به پانزده درجه سرطان در شرف و زحل باید که نظر سوی او بدارد و قمر بروی پیوسته بود. بگیر طلق دو درم، و عنزروت دودرم، و نخاله دو درم، و نمک پنج درم، و مجمره بر گیر و بر شو بر موضعی بلند و مشتری باید که بر بالای زمین باشد و بخور بر آتش نهد. چون دود بر آمد بگوید: «یا ارواح المشتري بحق نیطوش بارطیس جایترش بیراس هتیرس اسئلکم ان تقضوا حوایجی» و آنچه خواهد باید که مشتری مخصوص باشد.

مریخ

چون مریخ به برج عقرب رسد و در آن برج معتدل مزاج بود و به حد خویشت، بگیر کژدمی مرده خشک شده، و یک درم و نیم مابوما، و پنج درم نمک، و ۱۵ بر بالایی بلند شو. بخور بر آتش افکن تا دود کند و بگو: «یا ارواح ثیات المریخ یا شدا یا یا رحبدا یا نورجدا یا بر سرطیس یا هیورطیس اسئلکم بحق هذه الاسما و بحق کواکب القتال ان تقضوا حوایجی»، و باید که چیزها خواهد که به مریخ منسوب است که حاجت روا شود.



آفتاب

چون آفتاب به حمل آید و به نوزده درجه رسد، بگیر یک درم مصطکی، و دانگی زرنیخ، و نیم درم عودبندی، و بخور کن در آن وقت تا دود بر آید و بگو: «یا روحانیات الشمس بحق النیوس النیوس مافیروس ار کلیا ار کلیا علیکم بالاهل الاعلم و الهیا کل الاعظم و یا سقلانیموس اسقلانیوس اسألکم ان تقضوا حوایجی»، و ۵ آنچه خواهد باید که به شمس مخصوص باشد.

زهره

چون زهره به حوت رسد به درجه شرف و قمر متصل شود بدو، بگیر دو درم ضرو، و دو درم نغناع، و درمی بخور، و درمی فلفل سفید و بر آتش افکند. چون دود بر آید بگوید: «یا روحانیات الزهره بحق اله و اکیا نیقاشیقا اسألکم ان تقضوا حوایجی»، و آن خواهد که مخصوص باشد به زهره، اجابت بیند. ۱۰

عطارد

چون عطارد متصل شود به زهره، بگیرد دو درم طرشقون و آن پوست زهره ماهی بود، و یک درم فنه و آن سرو بود، و یک درم کندرو، و وقت گوش دارد و روز زهره بخور بر آتش افکند. چون دود بر آید بگوید: «یا روحانیات العطارده بحق سهور و نایاشوریا ما کشناتی کیسفا اسألکم ان تقضوا حوایجی»، و آن خواهند که به عطارد مخصوص باشد. ۱۵

قمر

چون قمر با شمس بود دقیقه [۳۶۹۵] با دقیقه ساعت اجتماع بود، بگیرد

پاره‌ای موم که هیچ کار نقرموده باشند، و دو مثال بکن به صورت دو کس که خواهد،
و بگیر پوست آهو پا کیزه و بنویس بر رقعهای ازان این حروف و در میان شکم
آن مثال نه که به نام عاشق کرده اند: «هذا صورت فلانة بنت فلانة فه ما که بثر»، و
بنویسد رقعۀ دیگر و در میان شکم مثال معشوق نهد: «طویت قلب فلان بن فلان یحب
۵ فلانة بنت فلانة بونکه مه مه»، و وقت نگاه دارد و صورت دو گانه دست در گردن
یکدیگر آورد و در کوزه نو نهد. پس از آن به خرقه در پیچد از حریر و دفن کند
در خانه معشوق تا اجابت ببیند.



وَمِنْ ذُنُوبِهِمْ أَنِ اتَّخَذُوا آلِهَةً دُونِ اللَّهِ لِيُفْرِقَ اللَّهُ عَنْ آلِهِمْ وَبِعَثَلَ أَرْوَاحَهُمْ فِي آيَاتِهِ الْمُنِيرَةِ ۚ وَذُنُوبُهُمْ وَأَنَّهُمْ كَانُوا مُعْرِضِينَ ۚ

توبه من الذنوب

روز نازل کا دم و عالم نبود
جلو دای از روی صلی که نبود
آدم اگر چه رسد وی بجاک
بر در پیرم صلی آدم نبود
مخبر کل ایلست بر جان دل
از دم صلی بخیر این دم نبود
نخله نیم نشه بی بارور
سایه اش از بر سر برم نبود
ای که کر کلک دادی تظاک
و قدر عجب و منظم نبود
کعبه بیاد تو این تیرفت
ورنه بدین پایه معظم نبود
در شب عروج کرج با رسول
گفت سخن غیر تو هم نبود
بکستی ای آگاه عالمی
کز تو نبود صلی عالم نبود
کرنته ای توبهستی قدم
نام و نشان ز آدم خانم نبود
دره دل کنی این بیچ تنا
کرش کنان تو را نم بود
نامش کبر کا دل و حسیه طینت
دره جهان باطن و ظاهر طینت

نسخه هستی ز جمال تو بود
صورست آدم مثال تو بود
هر چه بد آید ازین شجرت
نسخه ای از عکس خال تو بود
ز حقیقت که دانست کس
گفتای از دانه خال تو بود
روز قیامت خدو و خدو داد
مرد دای از روز وصال تو بود
عرش معظم که نیاید بودم
بر چه تو را تو را با بخیل گفت
هر چه خد گفت و پیر شنید
حضر حق و صف کمال تو بود
چشمه بنیام شرب طهور
در شبی از صورت حال تو بود
سفره احسان تو روزی خلا
چشمه بنیام شرب طهور
هر که بود بهشت و شرب
خلق جهان را که عیال تو بود
هر که بود بهشت و شرب
پیکت بریده و سال تو بود
دم من ای دل که بجملم صلی است
روح حنهد در تن آدم صلی است

مقالت شانزدهم

در دخنه و زی حاجت خواه

هرستاره را دخنه‌ای است که در وقت حاجت خواستن چون دود کند قوت
ببفزاید و حاجت روا گردد.

زحل

باید که چون حاجت خواهد در آن وقت جامه سیاه پوشد یا کبود^۱ و بر زی
جهودان نشیند و دو انگشتی در دست دارد یکی از سرب و یکی دیگر از آهن و ۵
نقش آن **الا. . .**، بدان برج نهد که زحل اندرو باشد، و این دخنه همی سوزد از قیر، و
دخنه سرب و قلیا و رواسقه و بلاذر، به وزن راست، و دعا می خواند و حاجت
بخواهد.


مشتري

به وقت حاجت خواستن جامه سپید و زرد پوشد و انگشتی عقیق دارد، نقش ۱۰
آن **حج** و بر زی رهبانان بر آید مانند عابدان و در برابر مشتري بایستد، و این
دخنه در آتش همی افکند: کافور و صندل سرخ و مرجان و مازو [ی] سبز بی سوراخ

۱- از سطر ۸ صفحه ۳۶۳ تا اینجا از نسخه م ساقط شده است.

و زعفران آب بدو نارسیده به هم آرند، جمله به وزن راست با یکدیگر، و دعا می کند و حاجت خواهد.


هریخ

جامه سبز پوشد و قبا دارد و به زی خداوندان سلاح بر آید و شمشیر کشیده
۵. دردست دارد و انگشتی از آهن دارد نقش آن ، و برعود سوزی از مس این
دخنه می سوزد: زرنیخ سرخ، گلنار، روناس، گوگرد آب نارسیده، همه به یک
وزن، به آب باران به هم بیامیزد پا کیزه و بر آتش نهد.

شمس

جامه فاخر پوشد سبز و زرد و سرخ و برزی پادشاهان بر آید و انگشتی
۱۰. زر دارد، صورت آفتاب برو نقش، و این دخنه می سوزد: کندرو رومی، و رندش عاد،
و سیاه داروان، و شکوفه کافوری نو، و برگ شقایق سرخ، یا ارغوان کوفته به هم
آرند با روغن شیره و همی سوزانند.

زهره

جامه بتقش صورت پوشد و تاج بر سر نهد، براو از هر سه گونه بر بسته از اسپرهم
۱۵. و بوی خوش با جوهر و برزی زنان بر آید، و انگشتی از زمرد دارد و نقش
کرده  و دخنه رد آریزه سازد از پوست ترنج، و زعفران، و رندش مس
و سیم، به وزن راست، و به آب گل بردارد.

طارد

درّاعه نوپوشد و دستاری گرد بندد و گشاده روی باشد و برزی دیران بر آید و انگشتی دارد از طالیقون نقش آن کا ، و این دخنه بر آتش افگند به وقت حاجت خواستن می سوزد: برگ [۴۶۹b] شاسپرهم، و برگ لفاح، و لاجورد سوده، و دار فلفل، و برگ ترنج، به آب زعفران به هم آورد.

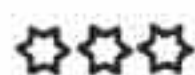
۵

قمر

جامه سیم گون خوش بوی پوشد و برزی کودکان و رکابداران و پیکان بر آید، و انگشتی سیم دارد و صورت ماه برو نقش کرده، و این دخنه به وقت حاجت خواستن بر آتش افگند: غیرا، عنبر اشهب، لادن کوفته به آب مورد که حاجت روا باشد، والله اعلم.

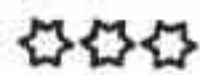
۱۰

بدان که این همه قاعده آن است که تن و جامه پاکیزه دارد و نیت صافی گرداند و به عبادت مشغول شود و به تضرع و زاری حاجت خواهد و شرطها که گفته شد به جای آرد تا خدای تعالی به رحمت خود دعا مستجاب کند.



تمام کرده شد فرخ نامه جمالی .

و الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله وصحبه
اجمعين و سلم تسليمًا كثيرًا، في سنة ٧٥٤. والسلام [٣٧٠٥]



به پایان بردم مقابله دو نسخه مورخ ۷۵۴ (کوپرولو) و ۹۵۱ (موزه بریتانیا) را شب هنگام بیست و هفتمین روز آذرماه ۱۳۴۳ که حدود هشتصد سال از زمان تألیف فرخ نامه می گذرد.
نیز به پایان رسانیدم مقابله متن استنساخ شده خود را با نسخه های پ ۱۴۰، پ ۱۶۱، پ ۱۵۶۸، و ملك در موارد معین شده در حاشیه در خلال ایام سال ۱۳۴۴.
تصحیح اوراق مطبوعه برای آخرین بار روز ۲۹ بهمن ماه ۱۳۴۵ به رستگاری به انجام رسید.

۵

۱- خاتمه نسخه «م» چنین است:

«والله تعالى اعلم واحكم. الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله اجمعين الطيبين الطاهرين على يدى العبد الضعيف المحتاج الى رحمة الملك الكريم محمد بن ابراهيم المعروف بهروى غفر الله لكتابه و لقاريه و لناظره ولوالديه ولجميع المسلمين والمسلمات برحمتك يارب. فرغ من تحريره فى اواسط رجب المرجب سنة احدى وخمسين وتسعمائة.»

خاتمه نسخه پ ۱۶۱ چنین است:

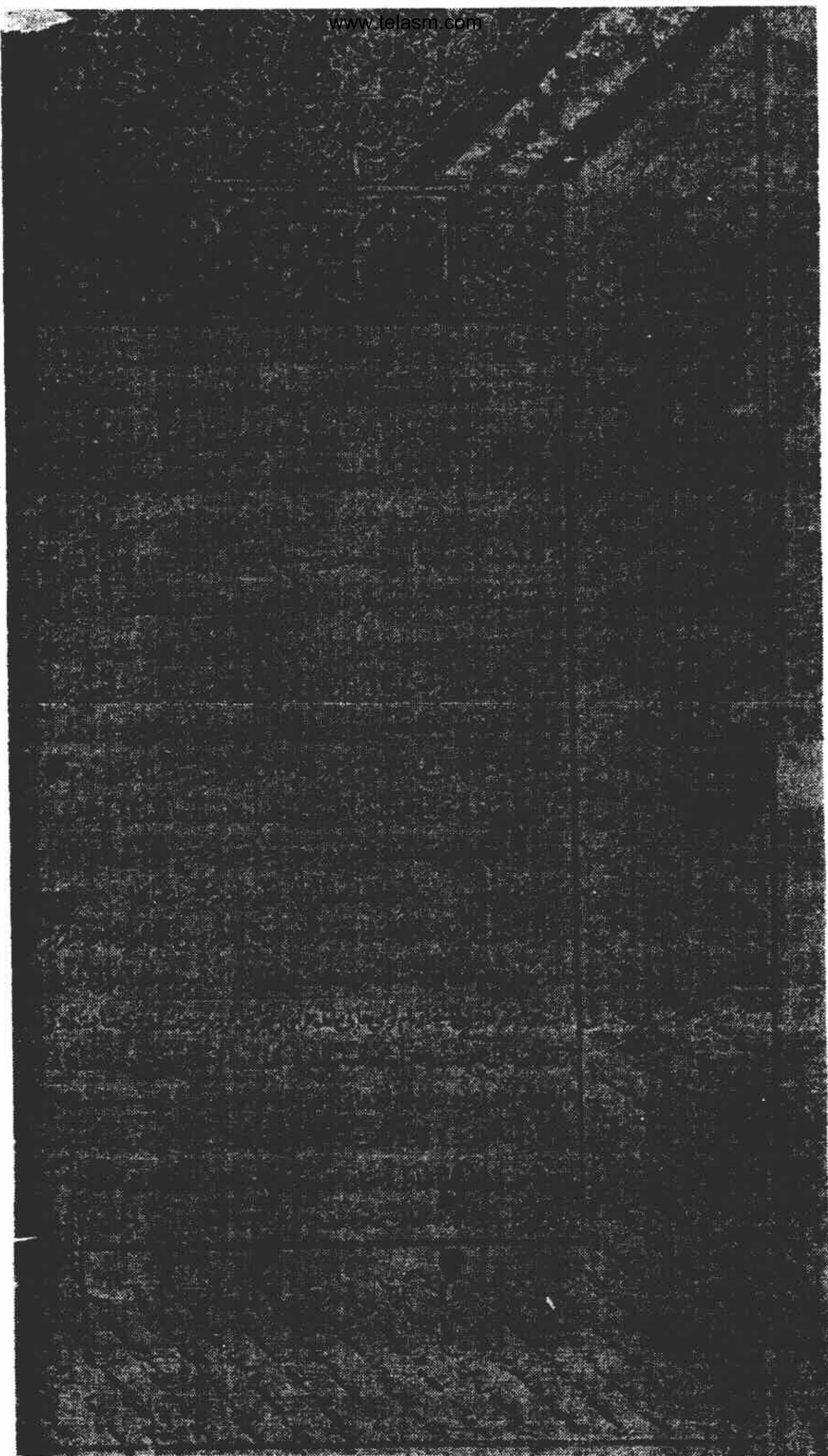
«فرغ من كتابته يوم السبت عاشر ربيع الآخر سنة تسع وثمانين وسبعمائة، حرره العبد الضعيف المحتاج الى (اصل: الا) رحمة الله شمس الدين ابن حاجى كمال الدين الترشيزى غفر الله له ولوالديه.»

خاتمه نسخه پ ۱۵۶۸ چنین است:

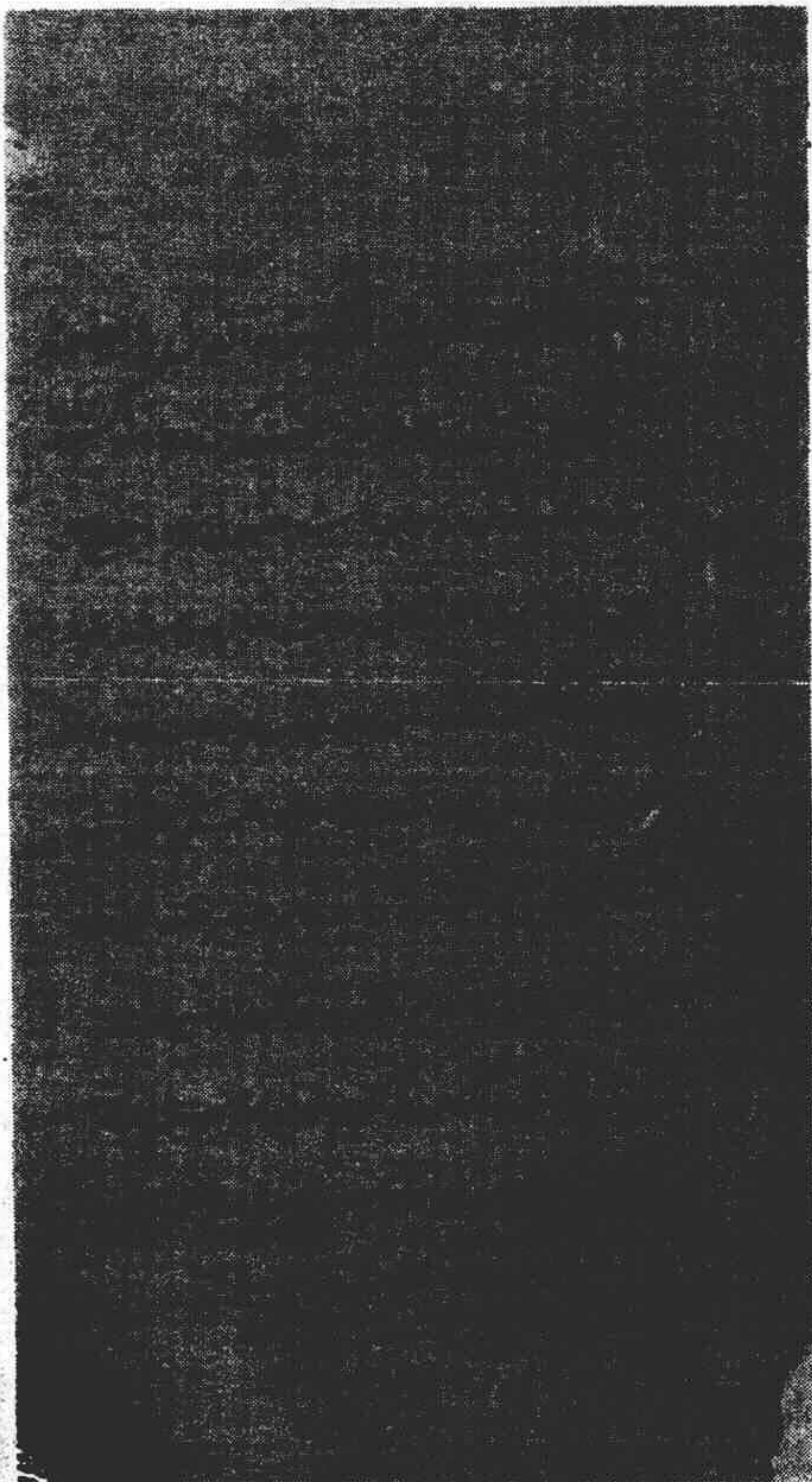
«تمت الكتاب فرخ نامه جمالی واقعه بتاريخ بیست و هفتم شهر ذی قعدة سنة ۴۷ جلوس مبارك قلمی شد.»

خاتمه نسخه پ ۱۴۰ چنین است:

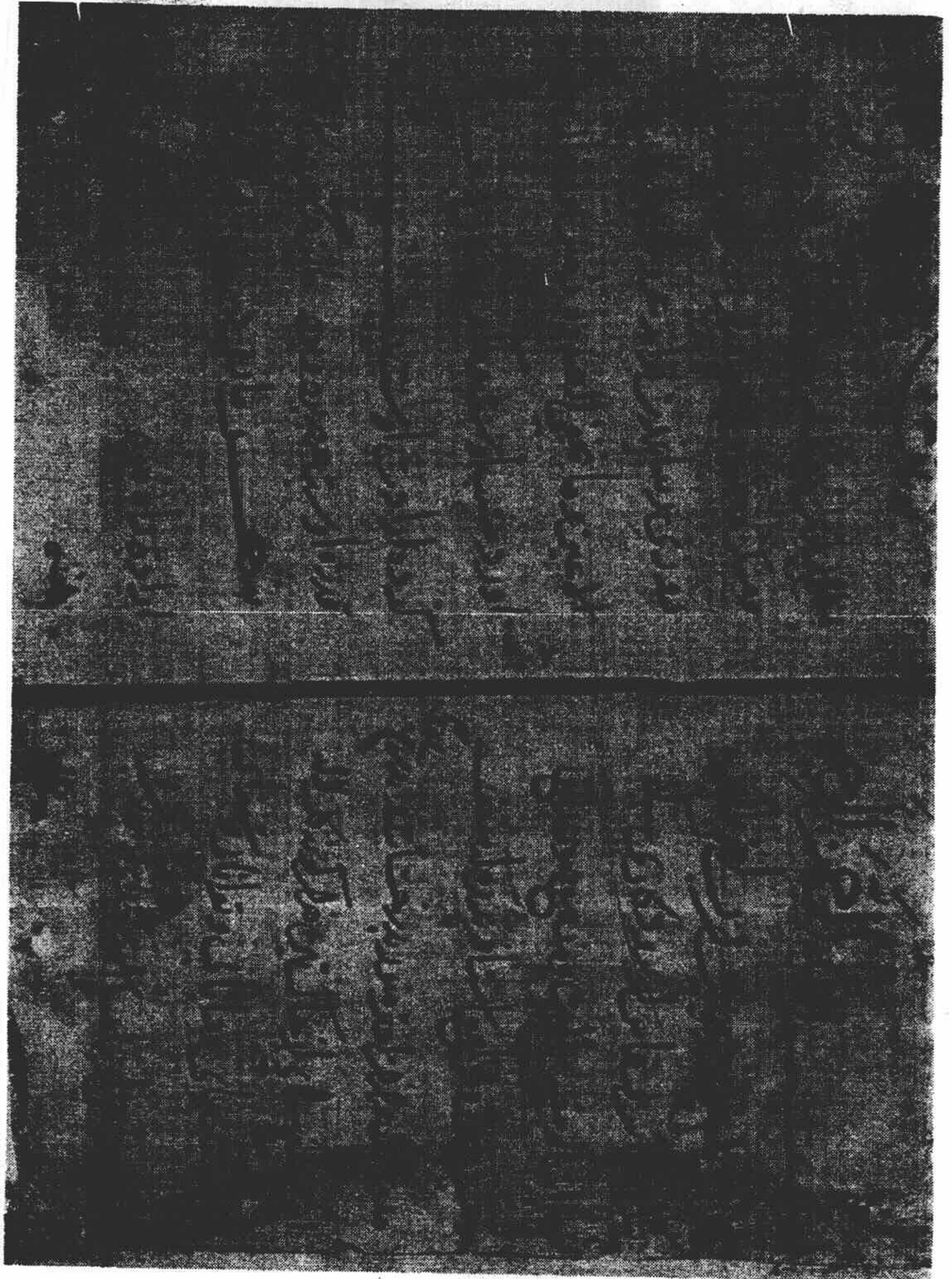
«فرغ من تحرير هذا الكتاب ... يوم الخميس من شهر جميدى الآخر سنة ۱۰۴۳، كتبه العبد الفقير المذنب المحتاج الى الله الملك الغنى محمد طاهر بن محمد حسين اصفهاني غفر الله لهم جميع سيئاته.»



مجموعه کویروئو شماره ۱۵۸۹



نسخه موزة بریتانیا Or 30



توضیحات و اصلاحات

- ص ۸ س ۷ : از / او
- ص ۱۹ س ۸ : خردی / خردهای
- ص ۲۱ س ۷ : شنگ / سنگ
- ص ۲۳ س ۱۰ : هم / بیم
- ص ۲۳ س ۲۱ : گشتن / گشن
- ص ۲۶ س ۱۶ و ۱۷ : عبارت مغشوش است
- ص ۲۹ س ۷ : تشدید زائد است
- ص ۴۲ س ۷ : نظرون / شاید: قطران
- ص ۷۴ س ۸ : نیرو / نیرو [ی]
- ص ۷۹ س ۱۶ : جادئی / جادئی (۱)
- ص ۹۱ س ۱ : خایه / خایه
- ص ۱۰۷ س ۱۳ : ماهی آبه-ظاهرأ همان
- غذائی است که امروزه در سواحل جنوب و مناطق فارس به آن « مهوه » گویند (فرهنگ لازستانی ، تألیف احمد اقتداری، تهران، ۱۳۳۴ .)
- ص ۱۱۶ س ۴ : خرزه / خرزهره
- ص ۱۱۹ س ۲ : خیار / چنار
- ص ۱۳۳ س ۲ : از «نرمه» درمورد گردو
- ظاهراً نوعی از گردو مرادست که زود می شکند و امروز در یزد آن را « کاغذی » می خوانند.
- ص ۱۳۸ س ۸ : پستنک (= سنجد) در
- هیچ یک از نسخ بشکل صحیح آن مضبوط نیست و ضبط ما مأخوذ از مأخذ دیگر است. از جمله نگاه کنید به «درختان جنگلی ایران» تألیف حبیب الله ثابتی (تهران، ۱۳۲۶) و درختان و درختچه های ایران (تهران، ۱۳۴۴) که این کلمه را با لهجه های محلی دیگر آن ضبط کرده اند.
- در « تاریخ بیهق » (ص ۳۶) آمده است که سنجد را « ششتمد » گویند.
- ص ۱۴۱ س ۲۰ : کیکز در مراجع دیده

نشد، ولی کیکیزو کیکیش که «تره
تیز ک» باشد دیده می شود. در چندجا
از «کهکز» نام می رود که معلوم نشد
چیزی دیگرست یا شکلی است دیگر
از کیکز! (به ص ۱۵۷ نگاه کنید.)
ص ۱۴۲ س ۷ : از «گوز» سرو اینجا
تخم سرو مرادست.

ص ۱۴۳ س ۴ : اسپرهما / اسپرهما
ص ۱۴۵ س ۷ و ص ۲۴۲ : ضمیران (کذا
در نسخ)، ضمیران و ضمیران و ضمیران
و ضمیران در مآخذی چون مخزن -
الادویه و تحفه و فرهنگها بصور
مختلف ضبط شده است

ص ۱۶۹ س ۹ و ص ۱۷۱ س ۴ : گشن
/ گش

ص ۲۰۸ س ۴ : بهنگ / نهنگ (در
حاشیه توضیحی غلط داده شده است
که با توضیح مندرج در صفحه ۳۲۰
مطلب اصلاح شده است. «نهنگ»
اثری است سیاه که بر بدن ظاهر
می شود.)

ص ۲۱۷ س ۱۷ : «کسیلا» (= کسیله
و کسیدا). بفتح و «گسیلا» به ضم اول

نام دو داروست.

ص ۲۲۰ س ۷ : «سوغین» در صفحه ۳۳۴
بصورت «سوغین» ضبط است (!؟)

ص ۲۲۵ س ۶ : غالبه / غالیه

ص ۲۲۷ س ۴ : مشک / سک

ص ۲۵۱ س ۱۲ : فیلقوس بنحوی ضبط

شده که در این نسخه و کتابهای دیگر

اسلامی دیده می شود، ولی فیلقوس

(فیلپوس) درست است.

ص ۲۵۳ س ۱۱ : «رکب» در نسخه ملک

«رلب» است.

ص ۲۵۴ س ۱۱ : «هك» در نسخه ملک

«حك» است.

ص ۲۵۴ س حاشیه: در نسخه م/ در نسخه

م و ملک.

ص ۲۵۵ س ۱۴ : «ز» در نسخه ملک

«ل» است.

ص ۲۵۷ س ۴ : شهاب / مهتاب

ص ۲۶۲ س آخر : در نسخه ملک چنین

است : (ل ی خ س ه ر)

ص ۲۶۴ س ۱۱ : در نسخه ملک چنین

است : (ب ه ل ا ر ا ر ا ح خ)

ص ۲۶۴ س ۱۳ : «لرط» در نسخه

تهران، ۱۳۴۵) آمده است: «وسخنهای پیشینگان دانستنی نیافتم» (ص ۳) و دوست عزیزم محمد رضا شفیعی کدکنی فرمود که در مرموزات اسدی و مرموزات داودی اثر نجم الدین دایه رازی نیز استعمال شده است و نیز در منظومه پهلوی که هنینگ راجع به آن بحث کرده بصورت «پیشینگان» آمده است (وزن شعر فارسی، تألیف دکتر پرویز ناتل خانلری، تهران، ۱۳۴۵، ص ۵۲).

ص ۲۸۸ س ۹: نسخه ملک: دیدیم عرک

ص ۲۸۸ س ۱۲: نسخه ملک: دیدیم

ل ه ی

ص ۲۸۸ س ۲۰: نسخه ملک: دیدیم

ح ا با

ص ۳۲۷ س ۱۷: درخشیده / درخشنده

ص ۳۳۵ س ۱۱: غذا / غذا (؟)

ص ۳۳۸ س ۳: آب برنج / آب ترنج (ظ)

ص ۳۷۰ س ۱۶: رد آریزه (؟)

ملک «نرمط» است.

ص ۲۶۴ س ۱۴: «ابو» در نسخه ملک «او» است.

ص ۲۶۴ س ۱۶: «بالحو»، «آع» در نسخه ملک «ماکو»، «به نب» است.

ص ۲۸۸ س ۷: نسخه ملک: دیدیم

ع ی ر

ص ۲۸۸ س ۸: نسخه ملک: زیرا که ی

ص ۲۹۷ س ۱۵: زورین (= زبرین) در «البلغه» استعمال شده است (ص ۲۳ چاپ مجتبی مینوی).

ص ۳۱۲ س ۱۰: «نمکن» درست و علامت سؤال در کنار آن زائد است. این کلمه عبارت است از (نمک + ن) یعنی نمکین و در «البلغه» (چاپ مجتبی مینوی، ص ۱۴) بمعنی ملیح و شیرین استعمال شده است.

ص ۳۱۷ س: پیشینگان (= پیشینیان) از استعمالات متروک است. در «بحر-الفوائد» (چاپ محمد تقی دانش پروه،

فهرست عام کلمات و اصطلاحات و مفردات

داروها، جانورها، گیاهها، ابزارها

- کلماتی که با علامت مساوی داخل هلالین قرار گرفته است برای راهنمایی خوانندگان و بدان منظور است که به کلمه درون هلالین نیز در جای خود مراجعه کنند .
- اعدادی که سیاه چیده شده است نشان آن است که در آن صفحه آن کلمه مورد بحث و وصف واقع شده است .

آب...آب	
آب اسپست ۱۵۶	آب پیاز ۱۲، ۱۰۹
آب انار ۱۰۳، ۳۳۶، ۳۳۹	آب ترب ۳۳۶
آب انارترش ۴۲	آب ترنج ۳۴۶، ۳۵۷
آب انجیر ۳۳۷	آب چغندر ۸۶
آب انگین ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۷	آب حی العالم ۲۰۶
آب انگژد ۱۸۶	آب خطمی ۴۲
آب بادروج ۱۱۳	آب زاج ۲۲۰، ۳۵۸
آب باقلی ۳۳۳	آب زرد (مرض) ۲۲۲
آب برگ خیری ۱۴۷	آب زعفران ۳۷۱
آب برگ رز ۱۲۲	آب زیره ۹۱
آب برگ زیتون ۱۱۳	آب سداب ۱۴، ۶۵
آب برگ سرو ۱۴۲	آب سپند ۷۵
آب برنج ۱۷۰، ۳۳۸	آب سیب ۳۳۹
آب بوره ۳۳۶	آب سیسنبیر ۷۵
آب پودینه ۳۳۶	آب شاسفرهم ۷۵، ۱۴۵
	آب شهدانه ۵۸

آبکمه ۹۲، ۱۳۳، ۱۴۹	آب غوره ۲۳، ۲۵، ۵۶، ۱۰۳
آبکینه ۱۹۶، ۱۹۹	۳۴۶، ۲۰۸
آبله ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۶۷، ۲۰۴	آب کافور ۴۸، ۱۹۳
آبی (گلایی) ۱۲۷	آب کاهو ۱۵۸
آخشیج ۳۱۳	آب کبست ۱۸۵
آدمی ۱۱ - ۱۶	آب کرفس ۱۶۱
آذرگون ۱۴۶	آب کشکاب ۳۳۸
آذرنگ ۳۲۰	آب کهکر (؟) ۱۵۸
آذین ۳۲۳	آب گشنیز ۱۶۰، ۳۳۵، ۳۳۷
آرامیده ۳۲۲	آب گل ۱۰۳
آردباقلی (باقلا) ۸۶، ۱۶۹	آب گندنا ۳۵۹
آردجو ۲۷، ۵۱، ۸۵، ۹۵، ۱۶۹	آب مازو ۳۵۸، ۳۶۰
آرد سرشته ۱۳۰	آب مورد ۱۴۰، ۳۷۱
آرد میده ۳۵۵	آب نخود ۶۹
آرد نخد ۹۶	آب نرگس ۱۴۳
آرمیده ۳۲۳	آب نوشادر ۳۵۸
آزاد درخت ۲۱۱	آب انبار ۱۲۵
آزخ (آزخ) ۶۰، ۱۳۶	آب ایستاده ۱۷
آزور ۳۱۶	آب پشت ۵۴، ۸۶، ۸۸، ۹۲، ۹۵، ۱۰۲
آژنگ ۳۲۰	۱۰۳، ۱۰۶، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۵۱
آستانه ۳۰	۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۵
آسمان ۳۰۹	۱۷۸، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴
آسیب ۳۱۳	۲۱۵، ۲۲۲
آشفته ۳۱۶	آب تاختن ۱۲۸، ۱۶۴
آشوب ۳۱۸	آبخوره ۳۳۸
آغار ۳۱۶	آبدان سفالین ۳۵۰
آغاریدن ۱۳۱، ۲۳۴، ۲۳۵، ۳۵۸	آب دویدن ۱۸، ۹۰، ۱۰۰
آغالیدن ۳۲۵	آب دهن ۳۵۸

الف	آغشته ۳۲۹
ابرذوج ۳۳۳	آفتاب (= شمس) ۳۶۷، ۳۰۹، ۳۶۴
ابرو ۲۹۵	آفریدگارشناسی ۱۲
ابهل ۲۱۰	آکج ۳۱۴
اختر ۳۱۶	آگاهی ۳۱۵
اختلاج ۲۹۳ بیعد	آگنج ۳۱۴
اذخر ۲۱۰، ۱۷۹	آلائیدن ۹۴
ارج ۳۱۴	آلو ۱۳۰
ارزه ۲۱۱	آماس ۳۰، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۷۳، ۲۲۳
ارزیز ۳۶۲، ۱۹۴، ۱۹۱	آماس سپرز ۲۱۲، ۴۷
ارغوان ۳۷۰	آماس گرم ۲۱۹
اروند ۳۱۴	آماس گلو ۲۲۳
اسارون ۲۱۰	آمرغ ۳۱۹
اسبوش ۳۳۹، ۳۳۸، ۳۳۶، ۳۳۵، ۳۳۳	آمله ۲۱۲، ۳۱۱
اسپ ۳۶۲، ۳۳۳، ۳۱۵، ۳۱۴، ۲۰۶، ۳۵-۳۲	آواره ۳۱۵
اسپرهم ۱۴۳	آواز ۳۱۲
اسپست (= اسفست) ۱۲۱	آهسته ۳۲۹
استخوان (= هسته = استه) ۲۳	آهک ۳۳، ۸۰، ۱۲۹، ۱۴۱، ۱۴۶، ۲۰۲
استخوان آدمی ۱۳، ۶۱	۳۳۸، ۲۱۱، ۲۰۳
آهو ۵۶	آهک سفید ۳۵۰
اشتر ۵۳	آهن ۳۳، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۱
باز ۷۴	۳۶۹، ۴۱۶
باشق ۹۵	آهنک ۳۲۱
بط ۹۳	آهو ۵۵ - ۵۶
بوم ۷۷	آهو (عیب) ۳۲۶
خرگوش ۵۷	آهون ۳۲۵
خروس ۸۹	آئین ۳۲۴
خطاف ۹۹	

اسفست (= اسپست) ۳۴۴	خوك ۲۸
اسفندان (= سپندان) ۱۶۵	راسو ۷۱
اسفندان سفید ۲۱۱	عقق ۸۰
اسفند سفاخر ۲۱۱	عندلیب ۱۰۱
اسقردریون ۲۱۱	عوهق ۱۰۴
اسقرقندلیون ۲۱۱	غواص ۹۷
اسهال ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۴۶، ۲۱۹	کبوتر ۸۶
اشتر (شتر) ۵۵-۵۲	کرکس ۷۵
اشترغاز ۱۶۷	کلاغ ۷۹
اشترك ۳۶۵	کیبو ۹۶
اشق ۱۸۳	گاو ۴۳
اشك ۳۲۰	گاوکوهی ۴۵
اشمه ۳۵۵	گرگ ۲۵
اشنان ۳۳	گنجشك ۱۰۳
اصطرباب ۲۵۰	گوسفند ۴۶
اقتیمون ۲۱۰	گوسفندکوهی ۵۲
افروخته ۳۲۴	ماکیان ۹۲
افسر ۳۱۶	هدهد ۸۳
افسنتین ۳۳۷، ۳۳۴، ۲۱۱	همای ۱۰۰
افسوس ۳۱۲	استخوانشکن (= همای) ۹۹
افعی ۱۸۹	استر ۳۲، ۳۵-۳۶
افیون ۱۱۳، ۱۸۴، ۲۳۳	استره ۳۷، ۲۰۰، ۳۶۳
اقارون ۲۱۱	استسقا ۴۱
اقاقیا ۲۱۱	استه (= هسته = استخوان) ۲۸، ۷۳، ۱۳۰،
اقلیم ۳۱۶	۲۰۹
الچخت ۳۱۳	اسد (برج) ۲۷۲
الفنج ۳۱۴	اسفال ۲۱۱
انار ۱۲۵-۱۲۶	اسفاناخ ۱۶۳

فرخ نامه	۳۸۴
اورنگ ۳۱۹، ۳۲۷	انار ترش ۱۲۶
اهرمن ۳۲۳	انار ملیس ۱۲۶
ایوان ۳۲۳	انباز ۳۱۴
ب	انبازی کردن ۲۶۷، ۲۷۳
باختر ۳۱۶	انبر باریس ۲۱۱
باد...	انبرود ۱۲۷
باد بواسیر ۱۸۲	انبرود صینی ۱۲۷
بادزشت ۸۰، ۹۷، ۲۱۹	انبوه ۳۲۴
باد سپرز ۱۵۶، ۱۵۹	انبویدن ۶۱، ۸۹، ۱۴۷، ۲۰۲
باد سرد ۶۳، ۲۲۰	انجام ۳۲۲
باد سودائی ۲۲۱	انجره ۲۱۱
باد صرع ۲۴	انجمن ۳۲۴
باد قفق ۹۳، ۹۴	انجیر ۱۳۱-۱۳۳، ۳۳۳
باد کودکان ۲۲۰	انجیر بستی ۷۸
باد گرم ۳۳، ۳۹، ۵۶، ۵۹	اندوه ۳۲۲
بادلقوه ۶۶، ۹۴	اندوهمند ۳۲۶
بادآورد ۲۱۲	انقاس پارسى ۳۵۵
بادانگیزی ۱۲۰	انگبین ۳۴، ۴۰، ۶۰، ۷۴، ۱۵۱، ۱۵۴
بادام (= لوز) ۱۳۴-۱۳۵	۱۵۹، ۱۸۴، ۳۳۳
بادام تلخ ۲۸، ۴۳، ۴۹، ۶۱	انگژد ۱۸۶، ۲۱۱، ۳۵۵
بادام شیرین ۱۳۴	انگشت ۳۰۰
بادام کوهی ۱۳۴	انگشته ۳۲۷
بادپای ۳۱۵، ۳۲۹	انگور (= رز) ۶۳
بادروج ۱۱۳، ۱۵۶	انگور طایفی ۱۲۰
بادنجان ۱۵۰-۱۵۱، ۳۲۹	انیسون ۲۱۱
بادنجان شامی ۱۵۰	اوام سندن ۲۷۶، ۲۸۱
بادیان ۴۲	اوج (?) ۳۱۴
	اورمزد ۳۰۹

برزن ۳۲۴	بارگی ۳۲۹، ۳۱۵
برزین ۳۲۴	باره ۳۲۷
برک	باز ۷۳-۷۴
برک آذرگون ۱۴۷	باز خوردن ۱۵، ۱۶
برک انجیر ۱۵۸	بازو (آدمی) ۲۹۹
برک بادنجان ۱۵۱	بازوی خروس ۹۰
برک چغندر ۱۴۰	بازی گاه ۳۲۵
برک خربزه ۱۱۶، ۱۶۹	بازگون ۳۲۳
برک سازج ۱۸۱	بازگونه ۳۶۶
برک سداب ۱۵۸	باشق ۹۵-۹۶، ۹۶
برک سرو ۱۴۲، ۱۸۱	بافدم ۳۲۲
برک سوسن ۱۱۵	باقلی (باقلا) ۴۶، ۷۵، ۷۹، ۸۶، ۱۶۹
برک سیسنبر ۱۱۵، ۱۱۶	۱۷۸، ۳۳۳
برک کنجد ۱۷۵	بال ۳۲۱
برک گل ۱۸۱	بالشه مار ۱۱۷
برک مورد ۱۴۰	بالکانه ۳۲۴
برک نرگس ۱۴۴	بالیده ۳۲۸
برگستوان ۳۴	بام (= فام) ۲۰۴
برنا ۳۲۴	بان ۱۴۹
برنج ۱۷۰	بیلفتح ۳۱۴
برنج زرد ۳۶۲	بیلوس ۲۱۲
برنج سپید ۳۵۶	بخرد ۱۹
برنگ ۲۱۳	بخشایشگر ۳۰۹
بروج ۲۵۴	بخشاینده ۳۰۹
بزرقطونا ۱۷۴	بدخش (رنگ) ۲۱۳
بزرگ ۲۱۲	برج کبوتر ۸۴، ۱۰۴
بزرخ ۴۸	برجیس ۳۰۹
بزر سفید ۴۸	برزگر ۳۱۵، ۳۲۷

بنگ (= بنج) ۱۷۴، ۲۱۲، ۳۳۵	بزغاله ۴۹
بنگ سفید ۲۱۲	بزم ۳۲۲
بنگ سیاه ۲۱۲	بسباسه ۲۱۲
بواسیر ۱۳، ۱۵۳، ۱۸۲، ۲۰۹، ۲۱۶	بستکی ۲۱۵، ۲۱۷
۲۱۷، ۲۲۱، ۳۲۹-۳۳۰	بستکی جگر ۱۸۵
بورق ۲۰۶	بسد ۱۹۰
بوره ۳۴، ۴۰۳، ۲۱۵، ۲۳۱، ۳۳۵، ۳۳۶	بسیجیده ۳۲۷
۳۳۷، ۳۵۹	بشدا ننگ (؟) ۸۴
بوره ارمنی ۱۰۲، ۱۲۴، ۱۳۳	بشکول ۳۲۲
بوره سرخ ۲۰۶	بشکوه ۳۱۴
بوزنه ۱۲۳	بشن ۳۲۵
بوزیدان ۲۱۲	بط ۹۲-۹۳، ۱۶۹
بوشاسپ ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۹۴	بقم ۱۴۳، ۲۱۲ (دار بقم)
بوق ۳۲۳، ۳۲۵	بغل ۲۲۹
بول	بلاذر ۳۶۹، ۳۳۶، ۲۱۲
بول آدمی ۱۵	بلبله (عضوی از خرچنگ) ۱۰۸
بول اشتر ۵۴	بلبله ۲۱۲
بول خوک ۲۸	بلخم ۳۲۳
بول زنان ۱۸	بلغم ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۵۸
بول سگ ۶۰	۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۵، ۲۱۱
بول گاو ۴۴	۲۱۳، ۲۲۰، ۲۲۳
بول گوساله ۴۴	بلور ۲۰۱، ۲۱۳، ۳۶۲
بول گوسفند کوهی ۵۲	بلوط ۵۳، ۶۸
بول یوز ۳۲	بنج = بنگ
بوم (= جغد) ۷۶-۷۷	بند ۳۲۰
بهار ۳۱۶	بندق ساختن ۲۰
بهرام ۳۰۹	بنفشه ۱۴۴، ۱۴۶، ۲۱۲
بهشت ۳۱۲	بنفشه پرورده ۱۲۷

پتیاره ۳۲۷	بهق ۱۵، ۲۳، ۵۶، ۶۸، ۸۵، ۸۶، ۸۷
پدرام ۳۲۳	۸۸، ۹۲، ۱۵۱، ۱۶۵، ۲۰۲، ۲۱۶
پر.....	۲۲۲، ۲۳۳
پرباز ۷۴	بهق سیاه ۲۳
پرباشق ۹۵	بهمن ۲۱۴
پرتذرو ۹۴	بیافیل (۴) ۳۲۱
پرطوطی ۱۰۴	بیجاده ۱۹۱
پرعقاب ۷۳	بید ۱۵
پرکبک ۸۷	بیدار ۳۲، ۳۵
پرهدهد ۸۲	بیدانجیر ۵۹
پرهمای ۱۰۰	بیش ۱۸۰، ۳۳۲
پرخاش ۳۱۸	بیضه ۲۱۲
پرسیاوشان ۲۱۴	بیم ۳۱۸
پرندآور ۳۱۵	بی‌نماری ۲۰۱
پرنیان ۳۲۳	بینی ۲۳۸، ۲۹۶
پروار ۱۲۲	بیهوشی ۲۱۶
پروانه ۳۲۳	
پروردگار ۳۰۹	پ
پرویزن ۳۶۱	پاتیلہ ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۶۰
پریشان ۳۲۳	پاداش ۳۱۶
پژمان ۳۲۶	پاره ۳۲۷
پژوهش ۳۱۸	پازهر ۱۸۱
پست ۳۱۳	پاشنه ۳۰۶
پست (= آرد) ۷۹	پالودن ۳۶۰
پستان ۳۰۳	پالیزه ۱۴۹
پستان خرگوش ۵۷	پای ۳۰۶
پستان‌میش ۵۰	پای‌هدهد ۸۴
پستنک (= سنجد) ۱۳۷	پای‌کوفت ۱۱۱

فرخ نامه

۳۸۸

پوست سقنقور ۱۰۸	پسند ۳۲۷
پوست سگ ۶۰	پشت ۳۰۱
پوست شغال ۶۳	پشتمازه ۵۰
پوست شیر ۲۱	پشک ۴۷
پوست کشف ۱۱۰	پشک کوسفند ۴۳، ۴۷
پوست گاو کوهی ۴۰	پشکم ۳۲۳
پوست گرگ ۲۵	پشم میش ۵۰
پوست مار ۱۰۶	پشه ۱۱۵، ۱۷۳
پوست نارنج ۱۴۰	پلپل (= فلفل) ۳۳۵
پوست هدهد ۸۳	پلک ۲۹۵
پوسیدگی ریش ۲۰۵	پلنگ ۲۲-۲۴
پویه ۳۲۸	پناه ۳۲۸
پهلو ۳۰۱	پنبه ۲۰۰
پهلوان ۳۲۳	پنبه دانه ۹۵
پهلوی ۳۱۷	پنج انگشت ۱۸۰، ۴۱۲، ۳۳۶
پهنه ۳۲۵	پنجره ۳۲۸
پیاز ۱۵۱-۱۵۲، ۲۱۵	پودنه ۱۱۵
پیاز سرخ ۳۵۸	پوزش ۳۱۸
پیاز موش ۲۴، ۳۳	پوزه پای ۳۰۵
پیراهن ۳۱۶	پوست
پیروزگر ۳۰۹	پوست پلنگ ۲۳
پیسی ۱۵، ۱۷، ۴۳، ۴۷، ۵۰، ۶۷، ۶۸	پوست ترنج ۱۳۹
۸۵، ۱۰۹، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۳۳	پوست خارپشت ۶۷
پیشانی ۲۳۹، ۲۹۴	پوست خر ۳۷
پیشینگان ۳۱۷	پوست خرس ۲۹
پیغاره ۳۲۷	پوست خرگور ۴۰
پیغوله ۳۲۱	پوست دلوق ۶۶
پیکار ۳۱۸	پوست زغن ۷۷

پیه گرگ ۲۶	پیکان ۱۹۳
پیه ماکیان ۹۱	پیکر ۳۱۵
پیه ماهی ۱۰۷، ۳۶۰	پیه
پیه موسیجه ۹۴	پیه آدمی ۱۵
پیه میش ۴۹	پیه ابروی شیر ۲۰
پیه هدهد ۸۲	پیه اسپ ۳۴
پیه یوز ۳۲	پیه بز سرخ ۴۸
ت	پیه بط ۹۳
تاب ۳۲۶	پیه پلنگ ۲۳
تابان ۳۲۷	پیه تذرو ۹۴
تابنده ۳۲۷	پیه تبهو ۸۸
تابه ۲۳۳	پیه خارپشت ۶۸
تاج هدهد ۸۱	پیه خر ۳۹
تاراج ۳۱۴	پیه خرس ۲۹
تازیانه ۳۱۲، ۳۶۳	پیه خرگور ۴۰
تاسه ۳۱۲، ۳۲۲	پیه خرگوش ۵۸
تاک ۱۸	پیه خوک ۲۸
تالواسه ۳۲۲	پیه دلق ۶۶
تاو ۳۲۶	پیه راسو ۷۱
تب...	پیه روباه ۶۱
تب بلغمی ۱۲۸	پیه شغال ۶۳
تب چهارم (ربع) ۲۸، ۲۹، ۴۳، ۵۹	پیه شیر ۲۰
۱۸۲، ۱۰۶، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۸۶	پیه غوک ۱۱۱
تب دیرینه ۱۷۲	پیه فیل ۲۱
تب سرد ۱۰۷	پیه کبک ۸۷
تب سوم ۱۱۷	پیه کفتار ۳۱
تب غب ۱۱۴	پیه کلاغ پیسه ۸۰
	پیه گربه ۶۶

فرخ نامه	۳۹۰
تر کیده ۳۲۸	تب کهن ۲۲۴
ترنج ۱۳۹، ۱۸۵، ۱۹۱، ۳۷۰، ۳۷۱	تب گرم ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۶۰، ۱۶۱
ترنجیده ۳۲۷	۲۱۸، ۱۷۴
ترنگین ۱۶۱	تب لرز ۱۸۶
تروین ۱۸۰	تب مطبق ۱۶۰، ۱۷۱
تریاق ۱۲۱	تباہ ۳۱۳
تریاک ۱۰۸، ۱۵۳، ۳۳۳	تبرزین ۳۱۴
تریدن ۳۲۴	تبست ۳۱۳
تف ۳۲۲	تبیره ۳۲۷
تقطیرالبول ۶۶، ۸۶، ۲۲۵	تبش ۱۶۰، ۲۱۴، ۳۲۲
تقویم ۲۵۹	تبش آفتاب ۲۳۴
تکاور ۳۱۵	تخم
تگرگ ۹۴	تخم ترب ۱۵۱
تل ۳۲۲	تخم حماض ۴۵
تمرا (۱) ۳۱۲	تخم حنظل ۴۲
تمر هندی ۴۴۳	تخم خیری ۱۴۷
تنبل ۳۲۰، ۳۲۲	تخم سداب ۳۳۲
تند ۳۲۰	تخم شلفم ۳۲۲
تندر ۳۱۶	تخم ضمیران ۱۴۵
تندیدن ۳۲۵	تخم کهکز (۱) ۱۵۷
تنور ۳۴۹	تخم کیکز (۱) ۱۴۱
تنوط ۹۵	تخمه ۱۶۵
توتیا ۱۰۴، ۴۴۳	تذرو ۹۴
توث (توت) ۱۳۲	ترب ۱۱۵، ۱۵۱
تودری ۱۷۴	تربد ۴۴۳
توده ۳۲۸	ترس ۳۱۸
توسن ۳۲۶	ترشه ۱۹۱
تهبیده (۱) ۳۲۷	ترف ۳۵۷

جگر گفتار ۳۱	تھم ۳۲۲
جگر گوسفند ۴۶	تھو ۳۲۶
جگر موش ۶۹	تھی گاہ ۳۰۲
جلاب ۱۷۴، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۹	تیر (عطارد) ۳۰۹، ۳۱۵
جلبان ۱۷۰	تیریز ۳۱۵
جلفوزہ ۱۳۲، ۱۷۸	تیمار داشتن ۸۰
جلنار ۲۱۳	تیو ۳۲۶
جمست ۱۹۰	تیھو ۸۷ - ۸۸
جمنده ۲۲، ۳۷، ۴۷، ۶۶، ۱۳۰، ۱۵۱	
۳۶۱، ۳۶۳	ث
جندییداستر ۲۱۳	ثافیس ۲۲۳
جنطیانا ۱۷۷	ثور (برج) ۲۶۸
جنگ ۳۱۸	
جو ۱۶۸ - ۱۶۹	ج
جو ہندی ۱۶۹	جاوشیر ۳۸، ۶۰، ۲۱۳
جوال دوز ۲۴۶	جبسین ۲۱۳
جوان ۳۲۴	جدی (برج) ۲۷۹
جوانہ ۳۲۴	جذام ۶۷
جوز (= گوز = گردکان) ۱۳۳	جردون البری ۲۱۳
جوزنرمہ ۱۳۳	جزع ۱۹۰، ۲۰۸
جوزا ۲۷۰	جستن دل ۲۱۹
جوزبوا ۲۱۳	جعدہ ۳۶۵
جوزمائل ۲۱۳، ۳۳۴	جغ ۳۱۹
جوڑہ ۳۵۹	جند (= بوم) ۳۱۵
جیلاہنگ ۳۳۸	جگر ۲۳۶
	جگر خر ۳۸
ج	جگر خر گوش ۵۸
چابک ۳۱۷	جگر خوک ۲۸

فرخ نامه	۳۹۲
چکیده ۳۲۸	چابلوس ۳۱۸
چمیدن ۳۲۵	چاره ۳۲۰، ۳۲۲
چنار ۷۴، ۱۳۶-۱۳۷	چاک ۳۱۹
چنگال	چاه ۳۴۹
چنگال باز ۷۴	چخیدن ۳۲۵
چنگال باشق ۹۵	چراغدان ۱۱۲، ۲۲۸، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۳
چنگال زغن ۷۸	چربش ۷۶، ۱۰۷
چنگال شیر ۲۰	چرخ گوژپشت ۳۰۹
چنگال عقاب ۷۳	چشم ۲۳۸، ۲۹۵
چنگال غواص ۹۷	چشم باز ۷۴
چنگال گرک ۲۶	چشم بط ۹۲
چنگال گنجشک ۱۰۲	چشم خرچنگ ۱۰۸
چنگال هدهد ۸۳	چشم خرس ۲۹
چوب گز ۶۶	چشم خرگوش ۵۹
چوزه ۸۹	چشم خطاف ۹۹
چوزه خروس ۸۹	چشم سگ ۶۱
ح	چشم کبوتر ۸۷
حاجت روا ۳۱	چشم کلنگ ۷۶
حاشا ۲۱۶	چشم کیبو ۹۷
حب الفار ۳۳۲	چشم گرک ۲۵
حب النيل ۲۱۶	چشم ماهی ۱۰۷
حجر البحری ۲۰۸	چشم هدهد ۸۱
حجر البلخی ۲۰۹	چشم خانه ۲۰
حجر التین ۱۹۹	چشم زدگی ۱۰۱، ۲۰۹
حجر الحاج ۲۰۸	چغندر ۱۵۳
حجر الحديد ۱۹۸	چفته ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۸
حجر النخل ۱۹۸	چکاد ۳۲۲
	چکاو ۳۲۶

حوت (برج) ۲۸۱	حجر الخوارزمی ۲۰۸
حوصله ۸۳	حجر الدم ۱۹۶، ۳۶۲
حوصله خروس ۹۰	حجر الذهب ۱۹۸
حوصله هدهد ۸۳	حجر السلوی ۲۰۹
حی العالم ۱۷۶، ۲۱۵	حجر السودا ۱۹۷
حیض زنان ۱۸	حجر الصبیان ۱۹۷
حیض خرگوش ۵۶	حجر العمانی ۲۰۹
خ	حجر الفضة ۱۱۹
خارا ۳۱۲	حجر المجروح ۲۰۸
خارپشت ۶۸-۶۹، ۱۰۵، ۳۱۳	حجر المصری ۲۰۷
خارپشت هندوئی ۶۸	حجر الموده ۷۳
خارش ۱۵۷، ۳۳۴	حجر النوم ۱۹۷
خارک (خرما) ۱۱۹، ۱۲۰	حجر الوادی ۲۰۸
خاره ۳۱۲	حجر الورد ۳۶۱
خام باد ۲۲۳	حجر الیرقان ۱۹۷
خامه ۳۲۰	حجر الیهود ۱۹۹
خاور ۳۱۶	حرمل ۱۷۳
خایه ۳۰۳	حریر ۳۵۷
خایه بوم ۷۶	حسک ۲۱۶
خایه خطاف ۹۹	حفض ۱۸۵، ۲۱۶
خایه کبوتر ۸۶	حلبه ۱۴، ۵۰، ۵۵
خایه کشف ۱۰۹	حمارقبان ۱۱۷
خایه کلاغ ۷۹	حماما ۲۱۶
خایه کلاغ پیسه ۸۰	حمل (برج) ۲۶۷
خایه کلنگ ۷۶	حنا (حنی) ۳۳، ۱۵۱، ۲۱۶
خایه گنجشک ۱۰۳	حنظل ۱۳۷، ۱۷۹، ۲۱۶، ۳۳۰، ۳۵۵
خایه لقلق ۱۰۱	۳۵۶
	حنظله ۳۵۸

فرخ نامه	۳۹۴
خردک خردک ۲۴۷	خایه ماکیان ۹۱
خردل ۷۶، ۸۴، ۱۷۳، ۲۲۳، ۲۳۱	خایه ماهی ۱۰۷
خرزه ۳۱۷	خایه مگس ۱۱۵
خرزهره (= دغلی) ۳۳، ۱۷۹، ۳۳۶	خایه ۳۵۰
خرس ۳۹، ۴۹	خایه گاوکوهی ۴۵
خرک گورستان ۱۱۷	خایه گربه ۶۵
خرگور ۳۹-۴۰	خایه گرک ۲۷
خرگوش ۵۶-۵۹، ۱۳۶، ۳۵۳	خایه گوساله ۴۴
خرما ۱۱۹-۱۲۰، ۴۲	خایه گوسفندکوهی ۵۲
خرمای هندی ۷۳، ۳۵۵	خایه موش ۶۹
خروس ۸۸-۹۰، ۱۷۶، ۱۸۰، ۳۶۴	خباک (۴) ۳۲۷
خروش ۳۱۸	خبک ۳۲۸
خروع ۲۲۳	خبه ۳۲۸
خشخاش ۱۷۴	خجسته ۳۲۴
خطاف ۹۸-۹۹، ۱۰۴، ۱۹۷	خدا ۳۰۹
خطاف ترکی ۱۰۴	خدیو ۳۰۹
خطمی ۲۴، ۱۱۰، ۲۲۳، ۲۰۰	خر ۳۶-۳۹
خطمی ترش ۵۸	خردیزه ۳۹
خفاش ۶۷، ۷۰-۷۱، ۱۱۴، ۱۳۷	خراشیدن ۳۲۴
خفجه (۴) ۳۲۸	خراطین ۱۱۷، ۱۷۹
خققان ۵۰	خرام ۳۲۲
خلیدن ۳۲۴	خرامیدن ۳۲۴
خمانیدن (۴) ۱۴۱	خربزه ۱۴۹ - ۱۵۰
خمیده ۳۲۸	خربزه هندو ۱۴۹
خنازیر ۳۰۴	خربق ۱۳۰، ۱۳۴، ۲۲۳، ۳۳۷
خناق ۱۳۲، ۲۰۴	خربق سیاه ۱۷۵
خنب (خم) ۱۲۳، ۱۲۸	خربنده ۳۶
خنبره ۷۵، ۱۰۷	خرچنگ ۱۰۸-۱۰۹

خون خروس ۸۹	خنفساء ۱۱۶-۱۱۷
خون خطاف ۹۸	خنک (درخت طوبی) ۳۲۱
خون سار ۹۸	خو (= خوا) ۳۱۸
خون سوسمار ۱۱۲	خوا (= خو) ۳۱۲
خون شغال ۶۳	خواره - شادخواره ۲۳۸، غمخواره ۲۳۸
خون شیر ۲۱	خوالیگر ۳۱۶
خون عندلیب ۱۰۱	خورد دادن (به) ۱۵، ۹۷ و بعضی از صفحات
خون غواص ۹۷	خوردن (باز-) ۱۵، ۱۶
خون غوک ۱۱۱	خورده (= خوره) ۱۶
خون کبوتر ۸۴	خورشید (= شمس = آفتاب) ۳۰۹
خون کبک ۸۷، ۳۵۹	خوره (= خورده) ۵۲، ۱۵۹، ۲۱۴
خون کپی ۶۴	خوشانیدن ۱۳۳
خون کرکس ۷۵	خوشی ۳۲۱
خون کشف ۱۰۹	خوشیدن ۳۴۶
خون کفتار ۳۱	خوک ۲۷-۲۸، ۱۳۰، ۱۳۵
خون کلاغ ۷۹	خوک (مرض) ۱۰۶
خون کلاغ پیسه ۸۰	خولنجان ۸۶، ۱۰۷
خون کیبو ۹۶	خون ...
خون گاو ۴۱	خون آدمی ۱۴
خون گربه ۶۵	خون اسپ ۳۵
خون گرگ ۲۵	خون استر ۳۶
خون گوسفند ۴۸	خون اشتر ۵۴
خون گوسفند کوهی ۵۱	خون باز ۷۴
خون موش دشتی ۶۹	خون بزغاله ۴۹
خون میش ۵۰	خون بط ۹۳
خون هدهد ۸۳	خون بوم ۷۷
خون یوز ۳۲	خون خر ۳۸
خون سیاوشان ۱۴، ۴۳	خون خرگوش ۵۶

فرخ نامه	۳۹۶
دبه (مرض) ۱۰۹	خوהל ۳۲۸، ۳۱۷
دخنه ۴۸	خیار ۶۲، ۱۱۹، ۱۴۹، ۱۵۰، ۲۱۲
دراعه ۳۷۱	خیارچنبر ۲۲۳
درخت زاج (؟) ۳۴۴	خیده ۳۲۸، ۴۱۷
درخت مریم ۱۷۷	خیره ۳۲۷
درخش ۳۱۸	خیری ۱۴۷
درخشان ۳۱۷	خیری پارسى ۱۷
درخشنده ۳۲۷	خیزران ۳۲۳
درد ۳۲۲	خیم ۳۲۲
دردبند (= مفاصل) ۱۴۵، ۲۲۲، ۲۳۲	خیو ۱۹۸، ۳۳۳
دردپا ۲۱۲	د
دردپشت ۱۳۵، ۲۲۲	داء بلخی ۲۲۴
دردپهلوی ۲۷	داء الثعلب ۴۷، ۶۸، ۲۰۲، ۲۲۳، ۲۳۳
دردجگر ۶۷، ۲۱۸	داء الفیل ۲۱۶
درد چشم ۱۵۸، ۲۱۵	دادار ۳۰۹
دردخایه ۴۱، ۵۴	دادفرما ۳۰۹
درد دل ۱۹۱	دادگر ۳۰۹
درد دندان ۱۵۹	داربزین ۳۲۸
درد زانو ۴۷	دارچینی ۴۱۴، ۲۲۱، ۳۳۴، ۳۳۵
درد زهار ۹۳، ۹۴، ۱۳۴، ۲۲۲	دارسوسن ۲۱۴
درد سپرز ۵۰، ۱۶۳	دارشیشعان ۲۱۴
درد سر ۳۹، ۴۴، ۴۸، ۶۳، ۱۴۰	دارفلقل ۴۶، ۴۱۴، ۳۷۱
۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۰	داس ۱۵۲
۱۶۷، ۲۲۶	داستان ۳۲۲
درد سینه ۵۰، ۱۶۰	داور ۳۰۹
درد شقیقه ۵۷، ۷۶، ۹۴، ۱۴۰	دبدبه ۳۲۷
۱۴۴، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۹	دبق ۲۱۴
۱۶۰، ۲۲۲	

دقتر (= کتاب) ۳۰۹	درد شکم ۱۵۸
دقلی (= خرزهره) ۲۱۳، ۱۷۹	درد عصب ۲۲۴
دق (مرض) ۲۴۲، ۵۷، ۴۰	درد گلو ۱۳۲، ۶۶
دل ۳۰۴	درد گوش ۱۵۸، ۹۴
دل استر ۳۶	درد معده ۲۱۰، ۱۶۴
دل اشتر ۵۳	درد مفاصل (بند) ۱۹۸، ۳۱
دل بوم ۷۷	درد مقعد ۱۳۴
دل خر گوش ۵۸	درد ناف ۱۵۳
دل سام ابرص ۱۱۲	درد نهانی ۱۸۲
دل سمندر ۷۰	دردی خمر ۲۱۴
دل کپی ۶۴	دردی سرکه ۲۱۴
دل کلاغ ۷۹	درشت ۳۲۰
دل گربه ۶۵	درفش ۳۱۸
دل مار ۱۰۶	درم سنگ (در بسیاری از صفحات)
دل هدهد ۸۲	درمنه ۱۷۷
دلب ۲۱۴	درمه (؟) ۲۲۴، ۲۱۱
دلوق ۶۶	درونه ۲۱۳
دل کوبه (مرض) ۲۱۸، ۹۵، ۹۰، ۵۶، ۲۶	دریده ۳۱۹
دلو ۲۰۳	دژخیم ۳۲۲
دلو (برج) ۲۸۰	دژم ۳۱۵
دم ۳۲۲	دست ۳۲۷، ۲۱۴
دم الاخوین ۲۱۴	دست خارپشت ۶۸
دمادما (مرض) ۲۱۲، ۲۰۵، ۱۷۸، ۱۵۰	دست خرگوس ۵۷
۲۲۴، ۲۱۸	دست روباه ۶۲
دمه (مرض) ۲۱۲	دست کفتار ۳۰
دمیدن ۳۲۵	دستار ۳۷۱
دنب (دم) ۳۱، ۲۷	دستان ۳۲۰
دنب سگ ۶۰	دشت ۳۱۹

دهان دمیده ۲۱۸	دنب موش ۶۹
دهل ۳۲۷	دنبال عظامه ۱۱۲
دهن ۲۳۹، ۲۹۷	دنبال گرگ ۲۶
دیده شیر ۲۰	دنبال گوسفند کوهی ۵۲
دیگ ۲۰۲	دنبال (دمل) ۳۴، ۷۷، ۸۴، ۱۷۰، ۱۸۵، ۲۲۳
دیوچه ۱۲۹، ۱۶۳	دند ۳۳۸
دیو دارو ۲۱۴	دندان ۱۴۰، ۲۴۰
دیهم ۳۲۲	دندان اسپ ۳۵
ذ	دندان پلنگ ۲۳
ذرا ریخ ۲۲۴، ۳۳۳، ۳۳۷ (ورق الذرا ریخ	دندان خرس ۲۹
(۲۱۵	دندان روباه ۶۲
ذوالمسک ۳۳۲	دندان شیر ۲۰
ر	دندان کفتار ۳۰
رازیانج ۱۷۳	دندان گرگ ۲۴
راستاراست (یک اندازه) ۱۷	دندان نهنگ ۱۰۷
راسو ۶۵، ۷۱	دندان یوز ۳۲
راشن ۱۶۴	دندان نیش ۲۵
راغ ۳۱۹	دندیدن ۳۲۵
رام ۳۲۲	دنه ۳۲۶
رامش ۳۱۸	دندیدن ۳۲۶
ران ۳۰۴	دوات ۳۵۵
ران هدهد ۸۴	دوال ۳۱۲
رانین ۳۴۳	دوپیکر (برج) ۳۱۵
رب السوسن ۱۷۹	دودالفله ۱۱۷
ربون ۳۲۶	دوش ۲۹۹، ۳۱۲ (سردوش)
رتیانہ ۲۲۲	دوشاب ۶۲
	دوشیزه ۳۴
	دوغ ۲۰۶

روغن بان ۵۸، ۲۳۴	رجل الجراد ۲۲۲
روغن برز ۱۵۳، ۲۰۹	رجل الغراب ۲۲۲
روغن بلسان ۸۴، ۱۰۱، ۱۱۲، ۱۹۳، ۲۳۴	رخام ۳۳۴
روغن بنفش ۹۹، ۱۰۹	رخسار ۲۹۶
روغن بنفشه ۷۶، ۹۱، ۲۳۰	رخشانیدن ۳
روغن بورق ۲۳۲	رخشنده ۳۲۷
روغن بشدانك ۸۴	رخنه ۳۲۸
روغن پوست نارنج ۱۴۰	رده ۳۲۹
روغن تخم خیار ۲۳۲	رز (= انگور) ۱۲۰ - ۱۲۳
روغن تخم کدو ۲۳۲	رز کوهی (= ککنج) ۱۸۰، ۲۳۴
روغن چراغ ۱۶۹	رزم ۳۲۲
روغن چینی ۳۱۷	رشك (تخم شپش) ۷۷
روغن خایه ۲۳۳	رطبه ۲۲۲
روغن خروج ۲۳۴	رطل ۳۵۴
روغن حنظل ۲۳۳	رکو ۲۸، ۲۹ (و بسیاری از صفحات دیگر)
روغن خیری ۲۳۰	رکوی کتان ۳۸
روغن رازقی ۹۰، ۳۵۳	رماد ۲۲۲
روغن زردالود ۱۳۱	رنج ۳۲۰
روغن زنبق ۲۱، ۵۳، ۵۶، ۶۶، ۷۶، ۹۰، ۱۱۷، ۱۵۷، ۲۲۹	رندش ۳۷۰
روغن زيت ۳۴، ۳۶، ۳۹، ۴۱، ۵۱	رنگ ۳۲۰
۷۸، ۱۰۵، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۷	رواسقه ۳۶۹
۱۳۴، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۹۴، ۱۹۶	روباه ۶۱-۶۲
۲۰۰، ۳۵۳، ۳۵۹	رودگانی ۱۷۴، ۲۱۷، ۲۱۸
روغن سرو ۲۳۰	روشناس ۲۳۴
روغن سندروس ۳۹	روغن.....
روغن سوسن ۴۱، ۶۱، ۷۴، ۲۳۴	روغن آدمی ۲۲۸
	روغن اسفندان ۲۳۲
	روغن بادام ۵۷، ۲۲۹، ۳۳۶

فرخ نامه

روغن لاله ۲۳۱	روغن شاسفرهم ۵۵
روغن مرداسنگ ۲۳۵	روغن شیر ۲۳۴، ۲۳۵
روغن مرزنجوش ۲۳۲	روغن صنوبر ۲۳۱
روغن مورد ۶۵، ۱۴۰، ۲۳۰	روغن ضمیران ۲۳۲
روغن نارجیل ۱۳۲، ۲۲۹	روغن غارنوش ۲۳۲
روغن ناردین ۳۳۶	روغن فستق ۲۲۹
روغن نرگس ۲۳۱	روغن قرنفل ۲۳۳
روغن نوره ۲۳۴	روغن کاکنج ۲۳۴
روغن نیلوفر ۲۳۰	روغن کتان ۱۰۳
روغن یاسمین (یاسمن) ۲۵، ۲۷، ۳۴،	روغن کنجد ۵۳، ۸۲، ۹۲، ۱۰۲،
۲۳۱، ۹۳، ۸۹، ۸۱، ۷۸، ۷۰، ۶۷	۲۲۹، ۱۸۲، ۱۵۰
روی سختج ۱۹۴	روغن کوفی (= ظاهرأ روغن گل
ریحان سلیمان ۲۲۲	کوفی) ۹۴
ریدک ۳۲۰	روغن کوک ۲۰
ریش بز ۴۹	روغن کهربا ۲۳۴
ریش هدهد ۸۳	روغن گاو ۶۵، ۸۹، ۱۰۰، ۱۰۲،
ریش گردن ۱۸۶	۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۶۸، ۱۶۹،
ریش گرده ۱۳۴	۳۲۲، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۸
ریش مثانه ۱۳۴	روغن گاو میش ۲۲۹
ریق ۱۳۳	روغن گردکان (= گوز) ۹۳، ۹۴،
ریگ مثانه ۱۵۴، ۱۶۵	۲۲۹، ۱۶۴
ریم ۱۲۹	روغن گل ۳۵، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۵۶،
ریم بغل گوسفند ۴۶	۶۰، ۶۶، ۸۰، ۹۴، ۱۴۵، ۱۵۲،
ریم پای آدمی ۱۶	۱۵۴، ۱۶۱، ۱۶۵، ۲۳۰، ۳۳۹
ریم پستان گوسفند ۴۹	روغن گل کوفی (= روغن کوفی) ۴۰
ریم گوش آدمی ۱۴	روغن گندم ۲۳۳
ریم گوش استر ۳۶	روغن گوز (= گردکان) ۱۰۷، ۳۳۶
ریم گوش خر ۳۸	روغن گوسفند ۲۲۸

زرد ۳۴۴، ۱۹۲	ریم گوش فیل ۲۲
زراوند ۱۸۶، ۲۳	ریم آهن ۳۳۸، ۲۱۶
رز چوبه ۲۱۵	ریمن ۳۲۶
زرداب شکم ۲۲۱	ریواس ۱۶۷
زردالو (= زردالود) ۱۴۶، ۵۴، ۴۹، ۲۸، ۱۶	ریوند ۳۳۳، ۲۲۲
زردالود (= زردالو) ۱۳۱، ۱۳۰، ۸۲	ز
زرزور ۹۸-۹۷	زاج ۳۳۸، ۲۰۱، ۳۳
زرنبا ۲۱۵	زاج سبز ۲۰۱
زرنیخ ۳۶۷، ۳۳۸، ۲۰۵، ۲۰۳، ۱۷۲، ۱۲۹	زاج سپید ۳۵۷
زرنیخ سرخ ۲۰۶	زاج سوخته ۲۰۱
زریون ۲۱۵	زاج سیاه ۳۵۴
زعرور ۱۳۳، ۱۲۴	زاستر ۳۱۶
زعفران ۱۸۹، ۱۶۶، ۱۵۰، ۱۳۴، ۱۱۵، ۴۱	زاغ ۷۹
۳۷۰، ۳۶۸، ۳۶۰، ۲۲۵، ۱۹۷	زاگ سپید ۳۵۷
زغن ۷۸-۷۷	زانو ۳۰۵
زفت ۳۱۳	زبان ۲۹۸
زفت بحری ۱۳۲، ۱۳۰	زبان اسپ ۳۳
زکام ۱۵۸، ۱۴۹	زبان سنگ ۵۹
زلفکاه ۲۹۴	زبان کشف ۱۱۱
زلیفن ۳۲۳	زبان گفتار ۳۱۶
زیور ۳۱۶	زبان کلاغ ۷۹
زمرد ۱۸۹	زبان گرگ ۲۷
زناشوهری ۲۷۵	زبان هدهد ۸۱
زنان ۱۸-۱۷	زجاج ۲۱۵
زنبور ۱۸۴، ۱۱۳، ۳۴	زحل ۳۶۱، ۳۰۹، ۲۶۵، ۲۶۴، ۱۹۴
زنجبیل ۲۱۵	۳۶۹، ۳۶۵
زنجبیل پرورده ۱۴۹، ۱۲۸	زخم پشه ۱۵۳
زنخ ۲۹۸	

فرخ نامه

۴۰۲

زهره شقراق ۱۰۳	زند ۳۱۵
زهره شیر ۲۰	زنکار ۳۳، ۱۳۰، ۱۳۶، ۳۳۹، ۳۵۳
زهره عقق ۸۰	زور آزمای ۸۴
زهره فیل ۲۲	زوفای ۲۱۵
زهره کبک ۸۷	زهار ۳۰۳
زهره کرکس ۷۵	زهر
زهره کشف ۱۰۹	زهر پلنگ ۳۳۳
زهره کفتار ۳۰	زهر مار ۳۳۳
زهره کلاغ ۷۸	زهره ۳۳۶، ۲۶۵، ۲۶۶، ۳۰۹، ۳۶۳، ۳۶۷،
زهره کلاغ پیسه ۸۰	۳۷۰
زهره کلنگ ۷۶	زهره آهو ۵۵
زهره کیبوی ۹۷	زهره اسپ ۳۵
زهره گاو ۴۱، ۳۵۵	زهره اشتر ۵۵
زهره گاو کوهی ۴۵	زهره باشق ۹۵
زهره گرگ ۲۷	زهره بره ۱۵۴
زهره گنجشک ۱۰۲	زهره بز کوهی ۱۵۷
زهره گوساله ۴۴	زهره بط ۹۳
زهره گوسفند ۴۷، ۱۵۳	زهره پلنگ ۲۳
زهره گوسفند کوهی ۵۱	زهره تیهو ۸۸
زهره لقلق ۱۰۱	زهره خارپشت ۶۷
زهره مار ۱۰۶	زهره خرگور ۴۰
زهره ماکیان ۹۲	زهره خرگوش ۵۸، ۱۵۶
زهره ماهی ۱۰۷	زهره خروس ۹۰
زهره موش دشتی ۶۹	زهره خطاف ۹۹
زهره میش ۵۰	زهره خفاش ۷۰
زهره هدهد ۸۴	زهره روباه ۶۱
زهره همای ۱۰۰	زهره زغن ۷۷
زیبا ۳۱۲	زهره سمندر ۶۹

سبوسه ۴۲ ، ۱۵۰ ، ۱۵۴ ، ۱۵۵ ، ۲۱۵	زریق ۱۴، ۱۱۴، ۱۹۲، ۴۰۶
سبوسه سرگوسفند کوهی ۵۲	زینده ۳۱۲
سپرز ۱۱، ۱۲، ۲۴، ۴۳، ۶۷، ۲۱۱، ۲۲۶	زیت ۲۷، ۳۱، ۲۱۵
سپرزخر ۳۹	زیتون ۲۳
سپرز روباه ۶۲	زیتون سگ ۳۴۴
سپری ۳۲۹	زیره ۴۱، ۵۰، ۵۵، ۹۵، ۱۷۳-۱۷۴، ۳۳۶
سپستان ۲۲۰	زیره کرمانی ۷۴، ۱۷۳
سپنج ۳۱۴	
سپند ۷۵، ۱۷۳	ژ
سپندان (= اسفندان) ۱۶۷، ۳۵۸	ژاژ ۳۱۷
سپهر ۳۰۹	ژاله ۶۹، ۳۲۱
سپیداب ۴۰۴، ۳۳۰	ژرف ۳۱۹
سپیداج ۳۳۷	ژند ۳۱۵
سپیداج رصاص ۳۵۷	ژیان ۳۲۳
سپیددار ۱۳۵	
سپیدروی ۳۶۲	س
سپیده (= سپیدی، مرض) ۱۵، ۱۶، ۲۲، ۵۸، ۸۲، ۹۵، ۹۷، ۲۰۴، ۲۲۱، ۲۲۲	ساخت ۳۳
سپیده تخم ۲۳۳	ساخته ۳۲۷
سپیدی (= سپیده) ۱۷، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۵	ساده (دارو) ۲۰۹
سپیدی ۱۹۳	ساده ۳۱۳، ۳۲۸
ستاره ۳۱۶	سار ۹۷-۹۸
ستارگان ۲۵۵، ۲۶۳	ساعده ۳۰۰
سترک ۳۲۰	ساق ۳۰۵
ستره کش (؟) ۳۲۸	سام ابرص ۱۱۴
ستور ۳۱۴، ۳۱۵	سبات (مرض) ۳۳۳
ستیر ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۶۴، ۱۷۰	سبل (مرض) ۲۲۰
ستهیده ۳۲۴	سبوس جو ۱۲۸
	سبوس سر ۱۴۷

فرخ نامه

۴۰۴

۳۵۰،۳۴۸	سخاله ۳۳، ۱۲۶، ۱۹۲، ۱۹۳، ۳۶۳
سرکه کهن ۹۳	سداب ۱۷، ۲۸، ۴۱، ۵۵، ۶۴، ۶۶، ۹۲، ۱۲۲،
سرکه مصعد ۳۴۶	۱۵۸-۱۵۹، ۱۹۹
سرکه میوینز ۴۷	سداب خشک ۱۶، ۱۷
سرگشته ۳۱۵، ۳۲۷	سده دماغ ۱۸۳
سرگین آهو ۵۵	سر ۲۹۳
سرگین اشتر ۵۴	سرخر ۳۷
سرگین باز ۷۴	سرخوک ۲۸
سرگین بط ۹۲	سرسمندر ۷۱
سرگین بوم ۷۶	سرکفتار ۳۰
سرگین خر ۳۷	سرمار ۱۰۶
سرگین خرگور ۴۰	سرموش ۶۹
سرگین خرگوش ۵۷	سرمیش ۵۰
سرگین خوک ۲۸	سرهدهد ۸۴
سرگین سگ ۶۰	سراسیمه ۳۲۷
سرگین شیر ۲۱	سرانجام ۳۲۲
سرگین طوطی ۱۰۴	سرب ۱۹۳، ۱۹۶، ۳۶۹
سرگین غواص ۹۷	سرخویش (به) ۵
سرگین فیل ۲۲	سرشک ۳۲۱
سرگین کبوتر ۸۶	سرطان ۲۲۰
سرگین کفتار ۳۰	سرطان (برج) ۲۷۱
سرگین کلاغ پیسه ۸۰	سرفه ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۵،
سرگین گاوا ۴۱	۱۵۸، ۱۶۷، ۲۱۲
سرگین گربه ۶۵	سرفه بلغمی ۱۵۱
سرگین گرگ ۲۶	سرفه کهن ۸۶، ۱۰۹
سرگین گنجشک ۱۰۳	سرکه ۱۳، ۱۷، ۴۱، ۵۶، ۷۶، ۱۵۷، ۱۷۳،
سرگین گوسفند ۴۷	۱۸۴، ۱۹۱، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۳،
سرگین گوسفند کوهی ۵۲	۲۰۴، ۲۰۵، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۸،

سکنگین ۱۳۰، ۳۳۶	سرگین موش ۶۸
سک ۵۹-۶۱	سرگین هدهد ۸۴
سک دیوانه ۱۳، ۱۷	سرمه ۲۰۱
سل (مرض) ۱۸۷، ۲۴۲	سرو (شاخ)، ۲۵، ۴۱، ۴۳، ۵۶
سلیخه ۵۵، ۲۱۹	سرو ۱۴۲، ۱۸۰، ۱۸۱
سماروغ ۱۶۵-۱۶۶، ۳۳۶	سروی آهو ۵۶
سماروغ دشتی ۱۶۵	سروی گاو ۴۳
سماروغ سرخ ۱۶۶	سروی گاو کوهی ۴۵
سمندر ۶۹	سروی گوسفند ۴۸
سنب (= سم) ۳۹، ۴۳، ۴۴	سروی میش ۵۰
سنب آهو ۵۵	سروش ۳۱۸
سنب اسپ ۳۴	سریشم ۳۴۶
سنب استر ۳۶	سریشم سفید ۳۵۲
سنب خر ۳۹	سریشم ماهی ۱۰۷
سنب گاو ۴۳	سرین ۳۰۴
سنب گوسفند ۴۹	سعال (مرض) ۱۸۷، ۳۳۷
سندروس ۱۱۶، ۱۸۴-۱۸۵، ۳۱۷	سعتز ۹۲، ۱۶۷
سنبل ۲۱۹، ۲۲۶	سعتز کوهی ۵۵
سنبله ۲۷۳	سعد ۲۲۰
سنبوسه ۵۲	سفال ۲۲
سنجد جیلان (= عناب) ۱۲۹، ۱۳۷-۱۳۸	سفال خرما ۲۲، ۳۲
سنگ ...	سفرجل ۱۲۳، ۱۲۶-۱۲۸
سنگ آهک ۲۰۳، ۲۳۴	سقمونیا ۱۳۰، ۱۸۴، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۹
سنگ زهار ۸۶، ۲۱۰، ۲۱۸	سقمونیای ازرق ۱۸۴
سنگ سپید ۳۶۲	سقمونیای انطاکی ۱۸۴
سنگ کرده ۲۱۸	سقمونیای جرمقانی ۱۸۴
سنگ گمردان ۳۲۱	سقنقور ۱۰۸، ۱۵۷، ۱۶۷، ۲۱۳
سنگ لاجورد ۳۶۳	سک ۲۲۷

سیکی میویزی ۴۲	سنگ مٹانه ۱۹۶
سیم ۱۹۲	سنگ مغناطیس ۶۱
سینه ۳۰۲	سنگ پشت (= کاشه پشت = کشف) ۳۱۳
س	سنگستان ۳۱۴
شاخ ۳۲۱	سنگلاخ ۳۱۴
شاخ بزغاله ۴۹	سنگدان ۹۰
شاخ گوسفند کوهی ۵۲	سنگی (سنگین) ۲۵۷
شادکامی ۳۱۸	سوتام ۳۲۲
شادمانه ۳۰۴	سوختگی ۹۷، ۱۰۷
شادمانی ۳۱۸	سودا ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۱۰، ۲۲۹
شادنه ۱۹۶	سوده ۳۲۷
شادی ۳۱۸	سورنجان ۲۲۰
شاسفرهم (= شاسپرهم، شاسپرهم) ۷۵، ۱۴	سوسمار ۱۰۷، ۱۱۱-۱۱۲
۳۷۱، ۲۳۲، ۱۴۵، ۱۱۶، ۱۱۳	سوسن ۱۹، ۷۷، ۱۲۱، ۱۳۱، ۱۴۴، ۱۷۸-
شاهه کردن ۲۱۹	۱۷۹
شانه ۳۹۹، ۳۱۳	سوسن آسمانگون ۱۴۴، ۲۲۰
شاهترج ۲۲۳	سوسن سفید ۱۴۴
شاهدانه ۱۷۵	سوغنین (۴) (سوغین) ۴۲۰، ۳۳۴
شاهدانه هندی ۱۷۵	سوک ۳۲۰
شاسپرهم (= شاسفرم) ۲۳۲	سوهان ۳۴۵
شاهین ۹۵	سیاه داروان ۳۷۰
شب ۳۳۸	سیاهی دیگ ۳۸
شب یمانی ۱۰۰، ۳۵۰	سیب ۱۲۳-۱۲۴
شب پر ۷۰-۷۱	سیجیده ۳۲۹
شبت (شبت) ۱۶۴، ۳۳۴، ۳۳۷	سیر ۱۵۲-۱۵۳، ۱۹۸، ۲۱۵
شب کوری (مرض) ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۵۸، ۸۰	سیردشتی ۲۱۱
۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۱۰۳، ۱۴۳	سیسنبر ۷۵، ۱۱۵، ۱۶۲
	سیکی ۴۵، ۸۹، ۱۳۶

شقراق ۱۰۳،۱۰۰	۱۵۲، ۱۶۰، ۱۸۰
شقشقه ۵۳	شبه ۳۶۱، ۳۴۸
شقیقه ۱۳۱ (و بسیاری موارد)	شپش ۷۷، ۱۱۶، ۱۲۶، ۲۰۵، ۲۰۶
شکاف ۳۱۹	شتاک ۳۲۱
شکافیده ۳۲۸	شالنگ ۳۰۵
شکر ۴۰، ۴۷، ۵۲، ۸۱، ۱۰۲، ۱۴۴، ۱۵۰، ۲۶۱	شتر (= اشتر) ۳۲۹
شکراسفید (سفید، سپید) ۳۲، ۵۰، ۹۷، ۱۶۲، ۱۰۹، ۹۶	شخار ۳۵۷
شکر طبرزد ۱۱۵	شخوده ۳۲۴
شکرده ۳۲۷	شدکار ۳۱۶
شکم ۳۰۳، ۲۴۱	شراب ۷۴، ۱۴۲، ۱۷۴
شکم راندن ۱۲۶	شربت افیون ۱۸۴
شکم رقتن ۲۲۴	شرزه ۳۱۷
شکن ۳۱۴	شرنگ ۳۲۰
شکنه ۴۹	شش ۱۳۶
شکنه خارپشت ۶۷	شش آهو ۵۵
شکنه خطاف ۹۹	شش اشتر ۵۳
شکنه راسو ۷۱	شش بره ۵۰
شکنه روباه ۶۱	شش خرگوش ۵۹
شکنه گربه ۶۵	شش روباه ۶۲
شکنه گوسفند ۴۹	شش سگ ۶۰
شکنه لقلق ۱۰۰	شش گاو ۴۴
شکنج ۳۱۴	شش گرگ ۲۶
شکوفه کافوری ۳۷۰	شغال ۶۳
شکال گربه ۶۵	شفتالود ۱۲۸-۱۲۹، ۱۳۰، ۲۰۹
شلغم ۱۵۵	شفقند ۲۲۲
شلندن (بشلیدن) ۳۲۶	شفلیدن ۳۲۶
	شقاقل ۲۲۲
	شقایق سرخ ۳۷۰

شیرم ۳۳۹	شمس (= آفتاب ، خورشید) ۳۷۰،۳۶۳
شیر فطوش ۳۳۲	شمشیر ۳۱۵،۲۰۴/۲۰۰
شیطرج ۲۲۲	شمع ۱۸۴
شیوه ۳۲۸	شمه ۳۲۸
	شمیده ۳۲۸
ص	شنبلید ۳۱۵،۱۴۸
صابون ۳۳۸،۲۲۱	شنجرف (= شنکرف) ۳۳۷،۳۱۹
صبر ۱۸۵،۷۳	شوخ ۳۲۰
صحبت کردن ۱۰۲	شور ۳۱۶
صدف ۲۲۱،۱۹۸،۱۹۱	شوربا ۵۷
صدف دریائی ۲۰۲،۱۹۱	شومیز ۳۱۶
صرع (مرض) ۲۲۱،۱۴۴،۲۶	شونیز ۱۷۳،۱۶۹،۱۱۱
صفرا ۱۵۳، ۱۴۹، ۱۴۶، ۱۴۶، ۱۴۴، ۱۳۵	شیار ۳۱۶
، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰	شیب ۳۱۲
، ۱۷۵، ۱۸۵، ۲۱۱، ۲۲۳، ۲۲۶	شیر ۱۹-۲۱
۳۱۸، ۲۳۶	شیر (خوردنی) ۲۲۲، ۱۵۷
صمغ ۴۹	شیرازرق ۲۲۲
صمغ ترنج ۱۸۵	شیر اسپ ۳۴
صمغ حنا ۱۸۶	شیراشتر ۵۵
صمغ الخوخ ۱۸۶، ۱۸۷	شیرخر ۳۸
صمغ الدلب ۱۸۷	شیر زنان ۱۷
صمغ ساج ۱۸۷	شیرسگ ۶۰
صمغ السفرجل ۱۸۷	شیر گاو ۳۳۷، ۳۳۴
صمغ صنوبر ۱۸۲، ۱۴۲، ۱۸۶، ۱۸۷	شیر گوسفند ۳۵۸، ۴۶
صمغ عاقر قرحا ۱۸۶	شیر میش ۵۰
صمغ عربی (اعرابی) ۱۷، ۱۸۳، ۱۸۶	شیر ناخوش ۳۳۶
، ۳۴۶، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷	شرخشت ۲۲۲
۳۶۰	شیردان گوسفند کوهی ۵۲

طشت ۳۵۹، ۲۰۶	صمغ اللقاح ۱۸۷
طلق ۳۶۶، ۳۴۷، ۳۰۰	صمغ الملاط ۱۸۳
طوطی ۱۰۴، ۱۰۳	صمغ نارجیل ۱۸۷
طوق ۱۹۴، ۱۹۳	صندل ۱۴۰، ۳۳۶
طین ارمنی ۴۱۷ (= گل ارمنی)	صندل سرخ ۳۶۹
طین رومی ۴۱۷	صنوبر ۲۱۱، ۲۰۴، ۱۸۶، ۱۴۳
طین مختوم ۴۱۷	صینی (کلابی) ۱۲۷
ع	ض
عاد ۳۷۰	ضرف ۲۲۴
عاج فیل ۲۲	ضرو ۳۶۷
عاقرقرحا ۱۸۶، ۱۶۴، ۱۵۷	ضفدع ۱۲۵، ۸۲
عدس ۱۷۰-۱۶۹	ضمیران (ضمیران) ۱۴۵-۱۴۶
عرطینثا ۳۳۸	ضیق النفس ۴۸
عرق النساء ۲۱۷، ۲۱۶، ۵۴	ط
عروق ۳۶۰	طاس ۳۵۱
عسل ۱۶۷، ۱۴۹، ۱۰۲	طالیسفر ۴۱۷
عشوه ۳۲۸	طالیقون ۳۷۱
عصفر ۱۷۷	طباشیر ۴۱۶
عطارد ۳۷۱، ۳۶۷، ۳۶۴، ۳۰۹، ۴۶۶، ۴۶۵	طبرزد ۱۱۵، ۵۲، ۱۷
عطر ۲۲۵	طبیذه ۳۵۸
عطسه ۲۱۷	طبیدن ۳۲۴
عظایه ۱۱۳	طراثیث ۴۱۶
عقص ۲۲۰	طرخون ۱۶۶
عقاب ۳۶۳، ۱۰۵، ۹۵، ۷۳-۷۲	طرشقون ۳۶۷
عقرب (= کژدم) ۱۱۳-۱۱۲	طرفا (گز) ۱۳۵
عقرب (برج) ۲۷۶	طریقیدن ۲۰۳، ۹۱
عقنق ۸۱-۸۰	

غریدن ۳۲۴	عقیق ۱۹۱
غریویدن ۳۲۴	علک رومی ۳۵۷، ۱۸۳
غلطیدن ۳۲۵	علق ۱۱۸
غنچه ۳۲۷	عنا ب (= سنجدخیلان) ۱۳۸-۱۳۷
غنودن ۳۲۵	عنا ب الثلب ۲۲۰، ۱۷۶، ۵۹
غواص ۹۷	عنبر ۲۲۵
غوچ (قوچ) ۳۶۴	عنبر اشهب ۳۷۱
غوره ۱۳۲، ۱۲۳	عندلیب ۱۰۱
غوک ۲۱، ۱۱۱-۱۱۰	عنزروت ۳۶۶، ۴۱۱
غوک سبز ۱۱۰	عنصل ۳۳۷، ۱۵۵
ف	عنکبوت ۱۹۵، ۱۱۳
فاخته ۹۳	عود ۲۲۶، ۱۶۴، ۷۹، ۵۴
فال ۳۱۲	عود خام ۱۸۶
فالج ۱۴۴، ۱۴۶	عود هندی ۳۶۷
فانیذ (پانیذ) ۴۱، ۱۵، ۱۶۴، ۱۵۷، ۱۵۴، ۴۷	عود سوز ۳۷۰
فتنه شدن ۲۷	عوهق ۱۰۴
فر ۳۱۵	غ
فرافیون ۲۳۱، ۲۲۱، ۲۳۸	غار نوش ۲۲۴
فرتوت ۳۱۳	غار یقون ۲۲۴، ۱۲۱
فرج کفتار ۳۱	غافت ۲۲۴
فرجام ۳۲۲	غالیه ۲۲۵، ۶۵
فرخار ۳۱۶	غیرا ۳۷۱، ۱۳۷، ۲۳، ۱۵
فرخجسته ۳۲۴	غرب ۲۲۴
فرخنده ۳۲۴	غربال ۱۳۲
فرزانه ۳۲۸	غربی الجلود ۲۲۴
فرسانا ۳۴۴	غر غره ۲۸۵، ۲۲۴، ۲۱۶، ۲۱۱، ۴۷، ۴۶
فرسودگی رودگانی (مرض) ۱۷۴ (دوبار)	غرم ۳۲۲

فیکرا ۱۲۹	فرسوده ۳۲۷
فیل ۲۱-۲۲	فریح ۱۶۱
	فرمند ۳۱۵
ق	فرمو ۲۲۱
قاقیا ۲۲۱	فروخت ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۷۴
قاقله ۴۱، ۲۲۱	فروزان ۳۲۷
قدح ۲۰۱	فروزنده ۳۲۷
قدح شامی ۳۵۱	فروغ ۳۱۹
قردما نا ۲۲۱	فرهمند ۳۱۵
قرطاس (= کاغذ) ۳۵۶، ۳۵۹	فرهیخته ۳۲۷
قرطاس سوخته ۳۵۵	فریب ۳۲۳
قرفه ۲۲۱	فزاکن ۳۲۴
قرنفل ۴۱، ۱۶۴، ۱۸۱، ۲۲۱، ۳۶۵	فستق ۱۳۵
قسط ۲۲۷، ۳۳۴، ۳۶۵	فطیر ۱۴۹
قصب (= نی) ۱۳۶، ۳۲۱	فغ ۳۱۹
قضیب ۲۳۶، ۳۰۳	فلاده ۳۲۹
قضیب خر ۳۹	فلاسنگ ۳۱۲
قضیب روباه ۶۲	فلفل ۱۴، ۲۳، ۴۶، ۱۵۹، ۱۸۰
قضیب کفتار ۳۱	فلفل سفید ۳۶۸
قضیب گاو ۴۴	فلنجه ۲۲۰
قضیب گاو کوهی ۴۵	فله ۲۹
قضیب گرگ ۲۶	فندق ۱۳۵
قطران ۴۲، ۵۵، ۷۵، ۸۵، ۱۴۲، ۲۲۱	فنه ۳۶۷
قلا ب ۳۱۴	فواق ۳۳۷
قلقند ۲۰۱، ۲۲۲	فودینه (= پودینه) ۲۲۱
قلقندیس ۲۰۱	فوه ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۲۲۱
قلقنطار ۲۲۲	فیاور ۳۱۶
قلیا ۳۳، ۴۰۴، ۳۶۹	فیروزه ۱۸۹

ککنج ۱۷۹-۱۸۰، ۳۵۲	قلیای سپید ۳۵۷
کالوج ۳۰۷، ۳۰۱، ۳۰۰	قلیمیا ۴۴۴
کامگار ۳۰۹	قلیه ۸۴
کانا ۳۱۲	قمر (= ماهتاب) ۳۰۹، ۳۶۴، ۳۶۷، ۳۷۱
کاواک ۳۲۱	قمری ۸۸
کاویدن ۳۲۵	قنبیل ۴۲۱
کاهش ۳۱۸	قوبا (مرض) ۲۳۰، ۲۳۳
کاهو ۱۵۸	قوس (برج) ۲۷۷
کبابه ۴۱۷	قولنج ۱۸، ۲۶، ۳۲، ۳۹، ۴۲، ۹۱، ۱۲۸، ۱۴۴، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۷۴، ۱۸۲، ۱۹۶
کبریت ۱۴۱، ۱۴۶، ۲۰۵	۳۳۴، ۲۲۲، ۲۲۰
کبریت زرد ۱۴، ۱۴۶، ۱۶۹	قی ۱۵۱ (وبسیاری از صفحات)
کبریت سفید ۳۵۸	قیر ۳۶۹، ۳۴۲، ۴۴۱
کبست ۱۸۵	قیصوم ۱۸۰
کبش ۵۰	
کبک ۸۷-۸۸	
کبوتر ۸۵-۸۷، ۱۳۳، ۱۵۶، ۱۶۹، ۲۱۴	ک
کپی ۶۴	کاخ ۳۱۴
کتان ۳۵۲، ۱۱۲، ۷۳، ۲۹	کارد ۲۱۳، ۲۰۹، ۲۰۸، ۲۰۴، ۲۰۰
کتخدائی (کدخدائی) ۲۴۳	کاریز ۲۷۶
کتف ۳۱۳، ۴۹۹	کاست ۳۲۹
کتیرا ۳۵۶	کاستی ۳۲۹
کدو ۳۳۰، ۲۰۴، ۱۵۰	کاسکینه (= شقراق) ۱۰۴، ۱۰۰
کدو دانه ۲۱۸، ۲۱۳	کاسه ۳۲۷
کدیور ۳۱۵	کاسه پشت (= سنگ پشت = کشف) ۱۰۵
کرباس ۸۱، ۳۴۷	۱۱۰-۱۰۹
کرپاسو (= کرپاسه = سام ابرص) ۱۱۴	کاشنی (کاسنی) ۱۶۰
کردار (مثل، مانند) ۲۰۸ سه بار، ۲۰۹	کاغذ (= قرطاس) ۳۵۸، ۳۵۶
کردگار ۳۰۹	کافور ۳۶۹، ۴۴۶، ۱۵۸، ۱۵۶، ۱۱۸، ۵۷

کفته ۳۲۸	کرشمه ۳۲۸
کفجه ۲۳۳، ۱۶۷، ۲۶	کرفس ۱۶۴، ۱۶۱-۱۶۰، ۹۲، ۴۰
کفیده ۳۲۸، ۱۲۶	کرکس ۳۶۲، ۷۵-۷۴
کلاغ ۲۲۰، ۷۹-۷۸، ۷۶	کرم ۲۱۸
کلاغ پیسه ۸۰-۷۹	کرم شکم ۱۶
کلاغ سیاه ۷۸	کرنب ۱۵۴، ۱۲۱
کلان ۳۲۶	کری ۱۵۳
کلب الکلاب (مرض) ۱۰۷	کژدم (= عقرب) ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۱۳-۱۱۲
کلف ۱۵۰، ۱۴۵، ۱۰۹، ۱۰۲، ۴۲، ۴۰	۲۰۰، ۱۸۶، ۱۶۰
۲۱۷، ۲۱۶، ۲۰۸، ۲۰۶، ۱۷۷	کسیلا ۲۱۷
کلفه ۱۱۸، ۹۳، ۸۶، ۸۳، ۵۰	کشته (خشک) ۱۶
کلک ۳۲۰	کشته زار ۱۳۷
کلنگ ۱۶۹، ۷۶-۷۵	کشف (= سنگ پشت = کاسه پشت) ۱۱۰-۱۰۹
کله آدمی ۱۴	کشفته ۳۲۹
کما در یوس ۲۱۸	کشکاب ۳۳۸، ۳۳۶
کما فیطوس ۲۱۷	کشمش ۱۲۲
کنار ۳۱۶	کشن ۳۲۵
کنارنگ ۳۲۰، ۳۱۵	کشور ۳۱۶
کنج ۳۲۱	کعب ...
کنجد ۱۷۵	کعب راسو ۷۱
کنجده ۲۷	کعب گاو ۴۳
کندر (= کندرو) ۵۸	کعب گرگ ۲۷
کندرو (= کندرو) ۳۶۷، ۳۵۷، ۱۸۳، ۶۵	کف ...
کندرو رومی ۳۷۰	کف دریا ۲۰۲، ۱۸۰، ۱۱۸، ۱۱۵
کندش ۳۳۸، ۲۱۷، ۵۹	کف دست ۳۰۱
کنگر هندوان ۳۴۹	کف دهان اشتر ۵۳
کنگره ۳۲۸	کف دهان فیل ۲۲
کوازه ۳۲۹، ۳۱۷	کفتار ۳۲-۲۹

فرخ نامه	۴۱۴
گاہ ۳۲۷	کوپال ۳۲۱
گدار ۵۱	کوره ۳۵۰
گر ۱۶۷، ۱۶۱، ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۲	کوز (کوژ) ۳۲۸، ۳۱۷
۲۲۳، ۲۰۶، ۲۰۵، ۱۷۸	کوزه ۳۵۲
گراز ۳۱۷	کوشک ۳۱۴
گرامین ۸۱ (گرامی + ین)	کوشیدن ۸۹
گراییدن ۳۲۶	کوفتگی ۱۸۴، ۱۴۰
گربز ۹۳، ۲۹	کوهان شتر ۵۴
گربه ۲۲۶، ۶۶-۶۴	کهربا ۱۹۹، ۱۸۵
گربه دشتی ۶۴	کهره ۴۹
گربه سیاه ۳۵۳، ۳۲۹، ۷۸، ۶۵	کهکز ۱۵۷ (آب - ۱۵۸)
گرد ۳۱۵	کیار ۳۱۲
گردن ۲۹۴، ۳۴۱	کیان (؟) ۳۲۳
گردون ۳۰۹	کیبو ۹۶-۹۵
گرده ۴۷	کیسه ۳۴۷
گرده روباه ۶۲	کیفر ۳۱۶
گرده سقنقور ۱۰۸	کیک ۱۷۹، ۱۷۵، ۱۶۲، ۱۱۶، ۴۴
گرده گوسفند ۴۸، ۴۷	کیکز ۶۶ (تخم کیکز ۱۴۱)
گرده میش ۵۰	کیمیاگری ۳۱۲
گرز ۳۱۷	کیوان ۳۰۹
گرزمان ۳۲۶	
گرزن ۳۲۳، ۳۲۲	ک
گرفتگی بول (مرض) ۸۶	گاو ۴۳-۴۰
گرک ۱۵۵، ۴۷-۴۴	گاوزرد ۴۴-۴۳
گرگر ۳۰۹	گاو سرخ ۴۳
گرم ۳۲۲	گاو کوهی ۳۲۳، ۱۰۵، ۴۵-۴۴
گرما به ۲۰۵	گاودم ۳۲۳
گرمه بینز (؟) ۵۰	گاورس ۱۷۰

گل کوفی ۴۰	گرمی ۲۲۱
کلاب ۱۳، ۶۹، ۹۴، ۱۴۴، ۱۶۰، ۳۳۳، ۳۳۸، ۳۳۴	گرمی خون (مرض) ۲۲۳
کلاب پرورده ۲۰۴	گروهه ۳۴، ۵۵، ۵۵، ۳۵۷
کلابی (= آبی = صینی = انبرود) ۱۲۷	گروهه ساختن ۳۵۷
گل کاری ۲۶۸	گروهه کردن ۳۴
گلگران ۳۱۸	گزن (= طرفا) ۱۳۵
گلو ۲۹۸	گزر ۱۵۴، ۱۶۴
گمیز ۱۸، ۱۴۵، ۲۱۱، ۲۱۷ (وموارد دیگر)	گزمازک ۲۱۷
گمیزدان ۵۲	گزند کردن ۱۹
گمیز کودکان ۱۸	گست ۳۱۳
گمیز گرفته ۲۱۴	گش ۲۱۲، ۳۱۸
گمیزیدن ۵۸	گش زرد ۱۶۹
گمیژه ۱۱۶	گش سوخته ۲۲۳
گنجشک ۱۰۱، ۱۷۵	گش سیاه ۱۷۱
گندپای ۵۴	گشن ۱۹، ۲۳، ۳۲، ۳۵، ۳۹، ۴۷، ۴۸، ۴۹
گندم ۴۳، ۸۳، ۱۶۸	۱۱۲، ۷۰
گندم سفید ۱۹۴	گشن کردن ۴۶، ۵۱، ۵۹
گندنا ۱۵۶-۱۵۷	گشنیز ۲۶، ۴۳، ۱۶۱-۱۶۲
گنده (به فتح اول) ۲۱	گل... گل
گنگ ۳۲۱	گل ارمنی (به کسر اول) ۱۶۲ (= طین ارمنی)
گنگ مادرزاده ۱۷۸	گل خوردنی ۳۳
گو (به فتح) ۳۲۶	گل سپید ۱۱۶
گو (چاله) ۱۱۶	گل شیرین ۱۸۵
گوار (به نا گوار و دیر گوار نگاه کنید)	گل فهر ۳۳۲
گوارش ۳۳۶	گل خانه (لانه) ۹۹
گواریدن ۲۱۶	گل (به ضم اول) ۱۴۱
گوز (= جوز = گردکان) ۳۳	گل سرخ ۱۴۰، ۱۸۱

گوشت سقنقور ۱۰۸	گوزدانگ ۳۳
گوشت شقراق ۱۰۳	گوزدلب ۴۱۴
گوشت شیر ۲۰	گوزسرو ۱۴۲
گوشت عقق ۸۰	گوزن ۱۰۸، ۳۲۳
گوشت غواص ۹۷	گوساله ۴۴
گوشت کبک ۸۶	گوسفند ۴۵-۴۹، ۲۴۳
گوشت کبوتر ۸۷	گوسفند کوهی ۵۱-۵۳
گوشت کرکس ۷۴	گوش ۲۴۰، ۲۹۴
گوشت کشف ۱۱۰	گوشت ...
گوشت کلاغ ۷۹	گوشت آهو ۵۵
گوشت کفتار ۳۲	گوشت اسپ ۳۳
گوشت کلنگ ۷۶	گوشت اشتر ۵۴
گوشت کیبو ۹۶	گوشت باز ۷۴
گوشت گاو ۴۱	گوشت باشق ۹۵
گوشت گرگ ۲۵	گوشت بط ۹۳
گوشت گنجشک ۱۰۳	گوشت بوم ۷۷
گوشت گوسفند ۴۶	گوشت پلنگ ۲۳
گوشت گوسفند کوهی ۵۲	گوشت تدزو ۹۴
گوشت لقلق ۱۰۰	گوشت تیهو ۸۸
گوشت ماکیان ۹۱	گوشت خارپشت ۶۷
گوشت ماهی ۱۰۷	گوشت خرچنگ ۱۰۹
گوشت موسیجه ۹۴	گوشت خرگور ۳۹
گوشت میش ۵۰	گوشت خرگوش ۵۹
گوشت هدهد ۸۴	گوشت خطاف ۹۹
گوشت یوز ۳۲	گوشت دلق ۶۶
گوشه ۳۲۱	گوشت راسو ۷۱
گوگرد ۷۵، ۱۱۵، ۱۳۴، ۳۵۰، ۳۵۷	گوشت روباه ۶۲
گوگرد پارسی ۳۴	گوشت سار ۹۸

لک ۲۱۸	گوگرد زرد ۲۰، ۱۶۸
لکانه ۳۱۴	گون (ابر گون ۲۴۸، سیم گون ۳۷۱)
لنتره ۳۲۸	گوی گردن ۲۹۸
لنجه ۳۲۴	گی (به سنگی و میانگی نگاه کنید)
لندیدن ۳۲۵	گیاه گشن ۱۰۹
لویا ۲۱۸، ۱۷۰	گیر (مرض) ۱۳۷
لوز (بادام) ۲۱۸	گیل دارو ۲۱۸
لوف ۲۱۸	
لیف ارمنی ۷۳	ل
لیمو ۱۴۰	لاجورد ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۷، ۳۷۱
	لاخ ۳۱۴
م	لادن ۳۷۱، ۱۹۴
ماء الطل ۱۰۰	لاغیه ۲۱۸
ما بو ما ۳۶۶	لال ۳۲۱
مار ۱۵۰، ۱۴۵، ۱۳۶، ۱۰۶-۱۰۵، ۴۴	لال ۱۴۴
۱۸۶، ۱۷۹، ۱۷۲، ۱۶۹، ۱۵۷	لب ۲۹۷، ۴۳۹
مازیون ۳۳۹، ۲۱۹، ۱۷	لبلاب ۲۱۸
مازو ۳۵۵، ۳۵۴، ۳۳، ۱۷	لخت ۳۲۱
مازوی سبز ۳۶۹	لسان الثور ۲۱۸
ماش ۱۷۱	لسان الحمل ۲۱۸
ماکیان ۹۰	لسان العصافیر ۲۱۸
ماکیان سرخ ۹۱	لعاب آدمی ۱۴
مالیخولیا ۲۱۱	لعل ۱۸۸
مامیثا ۲۱۹	لغزیدن ۳۲۵
مامیران ۲۱۹	لفاح ۳۷۱، ۱۴۵-۱۴۴
مامیران چینی ۲۱۹	لقلق ۱۰۱-۱۰۰
مانک ۳۰۹	لقو ۲۲۱، ۲۱۵، ۱۵۹، ۱۵۳، ۷۶، ۶۶، ۳۲
ماه ۲۵۷	۲۳۳، ۲۲۳

فرخ نامه

۴۱۸

مسمار ۱۹۳	ماهتاب (= قمر) ۳۴۹، ۲۶۴، ۲۶۲، ۲۵۸
مشتري ۱۹۴، ۳۶۶، ۳۶۲، ۳۰۹، ۲۶۶، ۳۶۴	ماهودانه ۲۱۹
۳۶۹	ماهی ۱۹۹، ۲۰۷-۱۰۶
مشك ۲۲۵، ۸۳، ۱۷	ماهی آبه ۱۰۷
مشكرا مشيع ۲۱۹	ماهی خوار ۹۷
مصطكى ۳۶۷، ۱۲۳	ماهی زهره ۲۱۹
معدہ ۳۰۲	ماهی سقنقور = سقنقور
معصفر ۵۷	مثقال ۱۴۵
مفاك ۳۵۰، ۳۲۰، ۲۴۶	مجرک ۳۲۰
مغز...	مجمره ۳۶۶، ۳۶۵
مغز آدمی ۱۳	محب ۲۱۹
مغز آهو ۵۶	مداد ۳۵۴، ۱۶۹
مغز اسپ ۳۴	مر ۳۳۲، ۱۸۶، ۶۵، ۴۶، ۳۴
مغز استر ۳۵	مرجان ۳۶۹
مغز اشتر ۵۳	مرداسنگ ۳۳۷، ۲۳۵، ۲۰۳، ۱۴۰، ۹۲، ۳۳
مغز باز ۷۴	مرز ۳۱۷
مغز باشق ۹۵	مرزبان ۳۱۷
مغز بط ۹۲	مرزنگوش (= مرزنجوش) ۱۴۶، ۸۵
مغز بوم ۷۶	مرغ مبارک ۹۵
مغز پلنگ ۲۳	مرغوا ۳۱۲
مغز خارپشت ۶۸	مرقشينا ۲۰۲، ۱۹۸
مغز خر ۳۸	مروا ۳۱۲
مغز خرگور ۳۹	مرواريد ۳۴۶، ۱۹۱، ۱۳۹
مغز خرگوش ۵۸	مريخ ۳۷۰، ۳۶۶، ۳۶۲، ۳۰۹، ۲۶۶، ۲۶۵
مغز خروس ۸۹	مژه گاه ۲۹۶
مغز روباه ۶۲	مس ۳۷۰، ۱۹۶، ۱۹۳
مغز سگ ۶۰	مسكه ۳۳۸، ۲۲۸
مغز سمندر ۷۰	مسكه گاو ۳۳۵

منش (قی) ۲۳۲	مغز شیر ۲۱
منقار... ۷۷	مغز عقاب ۷۳
منقار بوم ۷۷	مغز عقق ۸۰
منقار هدهد ۸۴	مغز غواص ۹۷
منی آدمی ۱۵	مغز کرکس ۷۵
مور ۱۹۸	مغز کلاغ ۷۹
مورچه ۲۴، ۱۱۴-۱۱۵، ۱۵۹، ۱۷۴، ۱۹۱	مغز کیبوی ۹۶
مورد ۳۳، ۱۱۳، ۱۲۵، ۱۴۰	مغز گاو ۴۳
موزه ۲۰۴، ۳۴۳	مغز گاو کوهی ۴۵
موسیجه ۹۳-۹۴	مغز گربه ۶۶
موش ۳۴، ۴۴، ۶۸-۶۹، ۲۰۳	مغز گنجشک ۱۰۲
موش دشتی ۶۹	مغز گوساله ۴۴
مومیائی ۱۸۲	مغز گوسفند ۴۶
موی ۲۳۸	مغز مار ۱۰۶
موی آدمی ۱۳	مغز ماکیان ۹۲
موی اسپ ۳۵	مغز هدهد ۸۲
موی اشتر ۵۳، ۵۴	مغز همای ۱۰۰
موی پلنگ ۲۳	مغز یوز ۳۲
موی خرگوش ۵۷	مغناطیس ۱۸۴، ۱۹۸
موی خوک ۲۸	مغنیسا ۲۰۰
موی زنان ۱۷	مقل ۱۸۲
موی سگ ۶۰	مقل ازرق ۳۶۵
موی سوسمار ۱۱۲	مکس ۳۴، ۴۴، ۱۱۴، ۱۸۵، ۱۹۵، ۲۰۶، ۳۵۳
موی شیر ۲۰	مکس انگبین ۱۰۳
موی کفتار ۳۱	ملخ ۱۱۳-۱۱۴، ۳۵۳
موی گاو ۴۳	ملخ دراز پای ۱۱۴
مویزج ۳۳۸	ملخ سبز ۱۱۴
مویه ۳۲۸	مند ۳۱۵

فرخ نامه

۴۲۰

نارمشک ۲۱۹	مهر ۳۰۹
نارنج ۱۴۰-۱۳۹	مهره زدن ۴۵، ۱۰۷
ناز ۳۲۸	میانگی ۳۰۷، ۳۰۰
ناسور ۱۰۳، ۸۴، ۶۳، ۵۴، ۳۰، ۲۹، ۲۲، ۲۰	میپخته ۳۳۳
۱۵۵، ۱۵۲، ۱۳۷، ۱۰۸	میزان ۳۷۵
ناف ۳۰۳	میزیدن ۴۹، ۳۰
ناف پلنگ ۲۳	میش ۴۹-۵۱
ناف کودکان ۱۸	میشینه ۲۴۳
ناف سگ ۶۰	مینا ۳۱۲
ناگوار ۱۵۱	مینو ۳۲۶
نال ۳۲۱	میوین ۱۵۲، ۱۲۲
نانخواه ۱۶۵-۱۶۴	میوین سیاه ۱۵۹
ناهید ۳۰۹	میوین طایفی ۱۲۲
نایژه ۳۱۷، ۱۲۲	ن
نبرد ۳۱۵	ناب ۳۱۳
نبرده ۳۲۷	ناپاک ۳۲۴
نبید ۱۴۰، ۱۲۴، ۱۱۰، ۷۱، ۵۹، ۲۲، ۲۱	ناچخ ۳۱۴
۲۰۰، ۱۵۸، ۱۴۷	ناخن...
نخاله ۳۶۶	ناخن خروس ۸۹
نخد (نخود) ۱۵۷، ۱۶۹، ۲۱۸	ناخن فیل ۲۲
نخداب ۳۳۴	ناخن موش ۶۹
نخوت ۳۱۳	ناخنه ۹۵، ۸۵
نرک پلنگ ۲۴، ۲۳	نارجیل ۱۳۳-۱۳۴
نرگس ۱۴۳	ناردی (= نارد = ناردین) ۱۱۸، ۶۰
نرمه ۱۳۳	ناردین = ناردی
نزله ۱۵۸، ۱۴۹، ۱۳۷	ناردین سگ ۶۰
نژند ۳۱۵	ناردین گوسفند ۴۸
نسرین ۱۴۷	

نوک ۳۲۰	نشادر ۳۵۱
نوند ۳۱۴	نشاسته ۱۶۸، ۳۵۱، ۳۵۶
نوید ۳۱۵	نشستگاه ۳۰۴
نهاز ۳۱۶	نشک ۳۲۰
نهای ۳۲۱	نطرون ۴۲، ۲۰۶
نهالی ۳۲۹	نعناع ۱۶۳، ۳۶۷
نهنگ ۱۰۷، ۱۰۸، ۳۲۰	نغر ۳۱۷
نهنگ (مرض) ۲۰۸	نقط ۲۱۹، ۳۵۲
نی (قصب) ۱۳۶، ۳۲۱	نقط سیاه ۱۲۴
نی ارمنی ۲۳۴	نقط قرسانی ۱۲۱
نیا ۳۱۲	نقره ۱۹۱
نیارش ۳۱۸	نکبت ۳۱۳
نیایش ۳۱۸	نکوهیده ۳۲۷
نیرنگ ۳۲۰، ۳۲۲	نگار کردن ۳۵۱
نیست شدن ۱۱۷	نقرس ۱۸، ۲۶، ۲۹، ۳۲، ۴۰، ۴۱، ۵۰، ۵۴
نیش...	۵۷، ۶۲، ۷۵، ۱۰۰، ۱۹۰، ۱۹۸
نیش خرس ۲۹	۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۰
نیش مار ۱۰۶	نمک ۲۰۴، ۳۳۵
نیلوفر ۱۴۷	نمک اندراب (؟) ۱۶
و	نمک اندرانی ۴۳
وارن ۳۰۰	نمک بریق ۱۶۱
وارونه ۳۲۳	نمک تلخ ۵۵
والا ۳۱۲	نمک سوخته ۱۵۲
وج ۲۱۵	نمک هندی ۸۹، ۳۳۴، ۳۳۶
وراغر (مرض) ۱۰۹	نمکن ۳۱۲
ورج ۳۱۴	نوشادر ۱۴، ۲۰۴
ورق الذراریج ۲۱۵ (= ذراریج)	نوف ۳۱۹
	نوفیدن ۳۱۹

همسر ۳۲۱	ورم گرم ۱۷۶
همشیره ۳۲۱	وسادة الحيه ۱۱۷
هموار ۳۱۳	وسمه ۲۱۵
همواره ۳۲۲	وسواس ۱۵۰
همیشه ۳۲۲	وش ۳۱۸
هور ۳۰۹	وقيه ۲۳۴
هيضه (مرض) ۱۳۲	وير ۳۱۵
هیکل ۳۲۱	ويژه ۳۱۷
هیل ۲۱۴	ويژگان ۳۱۷
هيون ۳۲۵	ه
ی	هال ۳۲۱
ياسمين ۱۴۵، ۳۵	هامون ۳۱۳
ياقوت...	هدهد ۱۴۷ ، ۸۵-۸۱
ياقوت ۱۸۸-۱۸۹	هراس ۱۳۸
ياقوت سرخ ۱۸۹	هراینه ۳۲۵
يال ۳۲۱	هرد ۲۱۴
ياوه ۳۱۷	هرشه...
يتوع ۲۳۹، ۲۱۷	هرشۀ خرگوش ۵۸
يربوع ۶۹	هرشۀ ميش ۵۱
يرقان (مرض) ۲۱۷، ۱۹۵، ۱۶۷، ۱۹۱، ۱۸۵	هرمز ۳۰۹
۲۱۸	هفته ۲۵۳
يزدان ۳۰۹	هليله...
يل ۳۲۲	هليلۀ زرد ۲۱۴
يله ۳۲۲	هليلۀ کابلی ۲۱۴
يله کردن ۱۹۹	همال ۳۲۱
يوبه ۳۲۸	همای ۹۹-۱۰۰
يوز ۳۲، ۱۹	همایون ۳۲۴
يوغ ۳۱۹	همتا ۳۲۱

اعلام اشخاص

شهمردان مستوفی ۵	ابوبکر مطهر بن محمد جمالی یزدی (مؤلف)
عطارد حاسب ۱۱۳،۷۳	۸،۷،۴
علی عیسی ۲۵۰	ابوریحان بیرونی ۲۵۰
عمر خیام ۳۴۵	ابوعلی سینا ۱۹۱، ۳۴۶
کندی ۳۵۴	ابوالقاسم ۵
کیخسرو شیرازی ۲۵۰	احمد بن محمود (مجدالدوله وزیر) ۶
مأمون ۳۴۰	اسکندر بن فیلفوس ۲۵۱
مجدالدوله (احمد بن محمود) ۶	بتانی ۲۵۱
محمد زکریای رازی ۳۶، ۱۲۱، ۱۵۴، ۱۶۰،	بختیشوع ۳۵۵، ۳۴۰
۱۹۶ ۱۸۰	بقراط ۱۷۸، ۱۶۵، ۱۴۳، ۱۴۱، ۱۳۳
ملکشاہ ۲۶۱	بهاء الدین محمد بن روزبهان ۳۰۹
هرمزد ۱۰۱، ۳۹، ۲۹	ثابت قره ۲۵۰
یحیی ۲۵۱	جالینوس ۱۵۴، ۹۲، ۴۷، ۴۱، ۳۸، ۲۱، ۱۵
یحیی ماسویه ۶۵، ۱۵	جعفر صادق ۲۹۲
یزدجرد شهریار ۲۵۱	جمالی (مؤلف) ۸، ۷، ۴
یعقوب اسحق کندی ۳۵۴	خسرو پرویز ۳۴۲، ۳۴۰
یعقوب لیث ۳۴۳	روشن آزاد ۳۴۲، ۳۴۱، ۳۴۰
	شغیوثا ۱۲۷، ۱۲۱، ۱۲۰

اسامی کتب

کتاب فلاحه ۱۲۷	اختیارات کندی ۳۰
کتاب نیرنج ۱۵، ۳۶، ۳۷، ۴۷، ۵۶، ۹۲، ۱۰۰،	طارق وجوزا ۵
۱۱۴	فرخ نامه جمالی ۵، ۲۱۰، ۳۴۳، ۳۷۱
نزهة نامه علائی ۱۰۶، ۲۱، ۵	قرآن ۲۵۵

اعلام جغرافیایی !!

ری ۲۹۱	آبگون ۲۰۹
سلطانی (زیج) ۲۶۱	اسلام ۲۵۴، ۲۵۱
سمرقند ۱۲۷	اصطرخ ۴
شیراز ۱۹۶	انطاکیه ۱۸۴
عجم ۲۵۱	بلخ ۲۰۹
عرب ۲۵۲	بوان ۴
عربی (تازی) ۲۵۲	پارس ۳۴۴، ۲۹
قنوج ۳۴۲، ۳۴۱	پارسی ۲۶۱، ۲۶۰، ۲۵۵، ۲۵۲، ۲۵۱
مانج ۴	پارسیان ۲۹۷، ۲۶۱، ۲۵۲، ۲۵۱، ۱۲۷
مرو ۳۲۷	تازی (عربی) ۳۱۳، ۲۲۵ تا ۳۲۹
مسلمانان ۲۵۵	جهودان ۳۶۹، ۲۵۵، ۲۵۱
مصر ۲۰۷	حاج ۲۰۸
نیسابور ۱۲۷	حبش ۲۵۱
نیل (رود) ۱۰۷	خراسان ۲۶۰
هندوان ۳۰۵، ۲۹۹، ۲۹۸، ۲۹۶	خوارزم ۲۰۸
هندوستان ۳۴۱، ۱۰۳، ۲۱	دریای عمان ۳۴۰
هندی ۲۵۳	روم ۷۳، ۶۹
یونان ۲۵۲	روس ۲۶۱، ۲۶۰، ۱۹۶
یونانیان ۲۵۲	رومیان ۲۹۹، ۲۹۸، ۲۹۷، ۲۵۱، ۶۵، ۲۷
	۳۰۴

از مصحح این متن

متون زبان فارسی

- (۱) اسکندرنامه، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۳.
- (۲) اوراد الاحباب و فصوص الاداب، تألیف ابوالمفاخر یحیی باخرزی (جلد دوم)، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۵.
- (۳) تاریخ کاشان، تألیف عبدالرحیم ضرابی (باتعلیقات اللهیار صالح) تهران، ابن سینا، ۱۳۴۱ (چاپ دوم).
- (۴) تاریخ جدید یزد، تألیف احمد بن حسین کاتب، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۵.
- (۵) تاریخ یزد، تألیف جعفر بن محمد جعفری. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۳ (چاپ دوم).
- (۶) جامع مفیدی، تألیف محمد مفید باقی، جلد های ۱ و ۳. تهران، اسدی، ۱۳۴۰ - ۱۳۴۲.
- (۷) حالات و سخنان شیخ ابوسعید، تألیف یکی از احفاد او. تهران، فروغی، ۱۳۴۱ (چاپ دوم).
- (۸) خوابگزاری (متن قدیم از قرن ششم هجری)، تهران، بنیاد فرهنگ ایران (زیر چاپ).
- (۹) ذخیره خوارزمشاهی، تألیف اسماعیل بن حسن جرجانی، با همکاری محمد تقی دانش پژوه (جلد اول). تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۴ (جلد دوم زیر چاپ است).
- (۱۰) سمریه، تألیف ابوطاهر سمرقندی. تهران، فرهنگ ایران زمین، ۱۳۴۳ (چاپ دوم).
- (۱۱) عرایس الجواهر و نفائس الاطائب، تألیف ابوالقاسم کاشانی، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۵.
- (۱۲) فرخ نامه، تألیف ابوبکر مطهر جمالی یزدی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۶.

(۱۳) فردوس المرشدية فی اسرار الصمدية، تألیف محمود بن عثمان. تهران، طهوری، ۱۳۴۰.

(۱۴) قنبدیه، در مزارات سمرقند. تهران، طهوری، ۱۳۳۴.

(۱۵) مشالك وممالك اصطخری (ترجمه قدیم فارسی). تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰.

(۱۶) گزیده، تألیف ابونصر طاهر بن محمد الخانقاهی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب (زیر چاپ).

رسالات

(۱) بیان الصناعات، تألیف حبیش تغلیسی. تهران، فرهنگ ایران زمین، ۱۳۳۶.

(۲) آغاز وانجام، خواجه نصیر طوسی. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۵.

(۳) پند نامه، تألیف ابومنصور ماتریدی. تهران فرهنگ ایران زمین، ۱۳۴۱.

(۴) تاریخ کبیر (چند فصل آن). تألیف جعفر بن محمد جعفری. فرهنگ ایران زمین، ۱۳۳۷.

(۵) تاریخ مختصر اصفهان، تألیف ندیم الملک. تهران، فرهنگ ایران زمین، ۱۳۴۳.

(۶) تذکره جلالی، تألیف عبدالغفور طاهری، تهران، فرهنگ ایران زمین، ۱۳۴۴.

(۷) جامع الخیرات، (وقف نامه رکن الدین حسینی یزدی)، با همکاری محمد تقی دانش پژوه. تهران، فرهنگ ایران زمین، ۱۳۴۰.

(۸) رساله اصول خطوط سه، تألیف فتح الله سبزواری. تهران، فرهنگ ایران زمین، ۱۳۴۰.

(۹) رساله در عشق، اثر سیف الدین باخرزی. تهران، مجله دانشکده ادبیات، تهران، ۱۳۴۰.

(۱۰) رمز الریاحین، منظومه رمزی کاشانی. تهران، مجله وحید، ۱۳۴۵.

(۱۱) سفر نامه تهران به شیراز نظام الملک، نوشته افخم الملک. تهران، فرهنگ ایران-زمین، ۱۳۴۴.

(۱۲) سفر نامه سیستان و خراسان، از محمد ابراهیم خدا بنده لو. تهران، فرهنگ ایران-زمین، ۱۳۴۴.

(۱۳) سوانح فی العشق، اثر احمد غزالی. تهران، مجله دانشکده ادبیات، ۱۳۴۶.

(۱۴) عرض سپاه اوزن حسن، تألیف جلال الدین دوانی. تهران، مجله دانشکده ادبیات، ۱۳۳۵.

(۱۵) قواعد ضرب و قسمت و طریق تقسیم آب، تألیف قاسم ابونصری هروی. تهران، فرهنگ ایران زمین، ۱۳۴۴.

(۱۶) کارنامه اوقاف، منظومه تاج الدین نسائی. تهران، فرهنگ ایران زمین، ۱۳۳۹.

(۱۷) کتابچه موقوفات یزد، از عبدالوهاب طراز. تهران، فرهنگ ایران زمین، ۱۳۳۹.

(۱۸) مادة الحیوة، تألیف نورالله آشپز شاه عباس. تهران، فرهنگ ایران زمین، ۱۳۳۲.

کتاب و کتاب شناسی

(۱) اصول ساده کتابداری. زیر نظر ایرج افشار. نوشته حسین بنی آدم، هوشنگ اعلم، علی اکبر جانا تهران، اداره نگارش وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۴۴.

(۲) سیر کتاب در ایران، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۴.

(۳) فهرست کتابهای چاپی فارسی کتابخانه دانشگاه هاروارد (که توسط لیب زوبه تنظیم و تدوین شده است). چاپ دانشگاه هاروارد، ۱۹۶۴ (باصفحه عنوان به انگلیسی).

(۴) فهرست مقالات فارسی، جلد اول. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۰. (جلد دوم زیر چاپ است).

(۵) کتابشناسی موضوعی دهساله کتابهای ایران (زیر چاپ).

(۶) فهرست نامه کتابشناسیهای ایران. تهران، دانشکده ادبیات، ۱۳۴۲.

(۷) کتابخانه های ایران. تهران، اداره نگارش وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۴۴.

(۸) کتابشناسی فهرستهای نسخه های خطی فارسی در دنیا، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۷.

(۹) کتابهای ایران (با همکاری غلامرضا فرزانه پور، محمد ابراهیم زندی، حسین

بنی آدم، علی اکبر جانا)، دوازده جلد. تهران، انجمن کتاب (و) ابن سینا، ۱۳۳۳ - ۱۳۴۵.

آثار دیگر

(۱) اسناد و مدارك چاپ نشده درباره سید جمال الدین، با همکاری دکتر اصغر مهدوی.

تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۲. (هدیه اصغر مهدوی به دانشگاه)

(۲) روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۵.

(۳) سواد و بیاض (مجموعه مقالات)، تهران، دهخدا، ۱۳۴۴.

- (۴) فهرست‌اعلام و لغات عالم‌آرای عباسی (ضمیمه چاپ دوجلدی). تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۵.
- (۵) میرزا تقی خان امیرکبیر، تألیف عباس اقبال آشتیانی. تهران، دانشگاه تهران ۱۳۳۹. (هدیه دکتر اصغر مهدوی به دانشگاه)
- (۶) ثر فارسی معاصر. تهران، معرفت، ۱۳۳۰.
- (۷) یادداشتهای قزوینی، تألیف محمد قزوینی، هشت جلد. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۲ - ۱۳۴۵. (جلد نهم زیر چاپ است)
- (۸) یادگار زندگانی، نوشته حسین امین‌الضرب. تهران، مجله یغما، ۱۳۴۱.

مجلات و نشریات ادواری

- (۱) فرهنگ ایران زمین، ۱۳ جلد. از سال ۱۳۳۳ پی‌بعد (در جریان است).
- (۲) راهنمای کتاب (صاحب امتیاز احسان یارشاطر)، از سال ۱۳۳۷ (در جریان است).
- (۳) مهر (صاحب امتیاز مجید موقر)، سالهای ۸ و ۹، از سال ۱۳۳۲.
- (۴) کتابهای ماه (نشریه انجمن ناشران)، ۴ سال (از سال ۱۳۳۴ تا ۱۳۳۹ - خاتمه یافته است).
- (۵) نشریه کتابخانه مرکزی درباره نسخه‌های خطی، با همکاری محمد تقی دانش‌پژوه (۴ جلد) از سال ۱۳۳۹ (در جریان است).
- (۶) کتابداری (نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران)، از سال ۱۳۴۵ (دفتر اول نشر شده - در جریان است).

انتشارات فرهنگ ایران زمین

کتابها

- ۱- فرهنگ لارستانی: تألیف احمد اقتداری، با مقدمه استاد ابراهیم پور داود
۱۲۰ ریال
- ۲- تاریخ کاشان: تألیف عبدالرحیم ضرابی متخلص به سهیل، با تعلیقات الهیار صالح،
بکوشش ایرج افشار. (چاپ دوم) ۳۰۰ ریال
- ۳- فرهنگ بهدینان (زردشتیان): گردآوری جمشید سروش سروشیان، با مقدمه
ابراهیم پورداود، بکوشش منوچهر ستوده ۱۰۰ ریال
- ۴- فرهنگ کرمانی: گردآوری و تألیف منوچهر ستوده ۱۵۰ ریال
- ۵- دو رساله در آثار علوی: ۱- الرسالة السنجرية فی الكائنات العنصرية، تألیف
زین الدین عمر ساوجی؛ ۲- رساله در آثار علوی تألیف محمد بن مسعود (دو متن
فارسی قرن ششم هجری)، بکوشش محمد تقی دانش پژوه ۱۰۰ ریال
- ۶- جامع الخیرات: وقفنامه سید رکن الدین یزدی، بتصحیح محمد دانش پژوه و
ایرج افشار ۱۵۰ ریال
- ۷- فرهنگ لغات عامیانه: گردآوری سید محمد علی جمالزاده، بکوشش محمد
جعفر محبوب ۲۵۰ ریال
- ۸- سفر نامه ایران: تألیف ابودلف مسعربن مهلهل، بتصحیح و تعلیقات ولادیمیر
مینورسکی، ترجمه ابوالفضل طباطبائی ۶۰ ریال
- ۹- سمریه: تاریخ و مزارات سمرقند تألیف ابوطاهر سمرقندی، بکوشش ایرج افشار
۸۰ ریال
- ۱۰- تاریخ جدید یزد: تألیف احمد بن حسین کاتب (قرن نهم) بکوشش ایرج افشار
۲۰۰ ریال
- ۱۱- فرخ نامه: ابوبکر مطهر جمالی یزدی، بکوشش ایرج افشار

PUBLICATIONS de FARHANG - e IRĀN - ZAMIN

Directeur : Iraj AFSHAR

11

FARROKH NĀMEH

(Encyclopédie des sciences du VI^e siècle de l'hégire)

PAR

Abu - Bakr Mutahhar Jamali-ye Yazdi

Edité par

Iraj AFSHAR



Maison d'édition Amir - Kabir

Tehran, 1967